

۸۳۱

بخانه
شورای
سلامی

۱

16.

حق استاد در کتب این فیض دارند و هر لایق بهر سبب به تحصیل نامزدان از
 محافل ایشان فیض برده و بداند که معانی عبارت از معانی این است
 بازی طهارت است و همان است که در کتب آمده است و در وقت و مکان
 مرقم کرده و چندین وقت که این فیض و موهبت در محافل این شهر و اول این شهر
 و در آدم که از برای خطبه معنی با زبان منکر توان گفت و چند از معانی استادیان
 که نزد یک به معانی ایشان با خود هر عمل بنویسند ترتیب بخاریم و در طهارت را که
 خواهیم کرد و معانی این فیض را خواهیم گفت که چنانچه شایع گوید و هر چند نبود
 نه نام را هم گفته اند و در رساله خود در میان آورده اند و کم یابست از برای سخن
 چنین و بزرگ در اول این رساله می گویم تا این شرح بر ما و روی که مطالعه فرمایند
 به کتب این شرح است و الله اعلم بالصواب حدیث از امامان که در زمان عیسی بن
 دارد نگاه بر شیده نمایند که آن عده است از خانه الهی طهارت را که
 حدیث از امام آنکه بعضی از این آن است الله حاصل شود و او حق
 بنیت دل خود هم از امامان را که در زمانش می یابید مگر بنیت دل خود هم گفته
 بعضی تا که است بگرد و هم هم آن شود آنرا البعضی هم در حدیث بل یابید
 آنرا هم شرح دهد که هر که تا شکی نیست بدو یابد الهی شود و هر که
 اینست دل آنست که است بگرد آن شود هم اما از آنست که بعضی هم هم از آنست

شرح فیض و موهبت
 از امامان

مرحم

۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	۴
۵	۵
۶	۶
۷	۷
۸	۸
۹	۹
۱۰	۱۰
۱۱	۱۱
۱۲	۱۲
۱۳	۱۳
۱۴	۱۴
۱۵	۱۵
۱۶	۱۶
۱۷	۱۷
۱۸	۱۸
۱۹	۱۹
۲۰	۲۰
۲۱	۲۱
۲۲	۲۲
۲۳	۲۳
۲۴	۲۴
۲۵	۲۵
۲۶	۲۶
۲۷	۲۷
۲۸	۲۸
۲۹	۲۹
۳۰	۳۰
۳۱	۳۱
۳۲	۳۲
۳۳	۳۳
۳۴	۳۴
۳۵	۳۵
۳۶	۳۶
۳۷	۳۷
۳۸	۳۸
۳۹	۳۹
۴۰	۴۰
۴۱	۴۱
۴۲	۴۲
۴۳	۴۳
۴۴	۴۴
۴۵	۴۵
۴۶	۴۶
۴۷	۴۷
۴۸	۴۸
۴۹	۴۹
۵۰	۵۰
۵۱	۵۱
۵۲	۵۲
۵۳	۵۳
۵۴	۵۴
۵۵	۵۵
۵۶	۵۶
۵۷	۵۷
۵۸	۵۸
۵۹	۵۹
۶۰	۶۰
۶۱	۶۱
۶۲	۶۲
۶۳	۶۳
۶۴	۶۴
۶۵	۶۵
۶۶	۶۶
۶۷	۶۷
۶۸	۶۸
۶۹	۶۹
۷۰	۷۰
۷۱	۷۱
۷۲	۷۲
۷۳	۷۳
۷۴	۷۴
۷۵	۷۵
۷۶	۷۶
۷۷	۷۷
۷۸	۷۸
۷۹	۷۹
۸۰	۸۰
۸۱	۸۱
۸۲	۸۲
۸۳	۸۳
۸۴	۸۴
۸۵	۸۵
۸۶	۸۶
۸۷	۸۷
۸۸	۸۸
۸۹	۸۹
۹۰	۹۰
۹۱	۹۱
۹۲	۹۲
۹۳	۹۳
۹۴	۹۴
۹۵	۹۵
۹۶	۹۶
۹۷	۹۷
۹۸	۹۸
۹۹	۹۹
۱۰۰	۱۰۰

یابد بر روی محرم لایحه شود در کجای از نامش که نوشت مدد یابد الرحمن شود
الرحیم درج نامش هر طرف درستی نشانند جوهر فرو خود بخود بماند و هیچ
نامش هر طرف کنت بعجز ذال تمام و جیم هم درستی نشانند نقطه جیم رفت ذال
رحیم خ جوهر فرو خود بخود بماند بعجز ذال کنت و بی نشانند الرحیم بمقدم رسانند
الملک در ذی کا و رده واری گذار کرده بنهانی کنج در شاهوار در ذی
سکاورده گفته عمل تحلیل و ترکیب است از در المهر اوست و ذی با کاف کا و رده
ترکیب کرده تحلیل این عبارت حاصل شده که الم لیک الملک شده سواری گذار
گفت و اسقاط یا کرده الملک شده القدوس خالق بی اول بی اوست
مهر او از جهل اشیا ظاهر است خالق بی اول بی آخر گفته بعجز اول لفظ خالق
که بی است نباشد و بی آخر بعجز اول لفظ الحق و نباشد القدوس و مهر
او که هست گفته و بین خواسته القدوس شود کلام مهر او از این نقاب
انداخته مهر او هرودی سر باخته مهر او از این نقاب انداخته گفته بعجز
بین ظاهر شده مهر او هرودی سر باخته گفته اول از اول مال خواسته که باخته
به انداخته الس حاصل شده آخر از دل سر باخته دل بی دال شده و از لام
لام تمام خواسته السلام به تمام رسیده المؤمن جان و برین رده تبارد
جوهر از اول اقدم تا فرق خمر مهر از اول اقدم تا فرق گفته بعجز از کیم است

در آفرینش و کمالی است در اول عبارت این حاصل شده مهر از اول گفته بعجز
به الی که به الی باید حفظ مؤلف من شود المبین لمعنا و دیده در این تمام
که شود مهر ضمت عالی مقام لمعنا و دیده در این گفته بعجز لفظ لمعنا بعین
در این بقیده اسم در میان الف و بی در آید المبین شود العزیز در ذره بخود
کجا که شود از مقام ماه و مهر او به خود از مقام ماه و مکلفه بعیز ماه کلام
و مهر بعین است و در میان الف و بی در آید العزیز شود العزیز بی
ملفوظ بی مکلفه باشد العزیز شود الجبار بر جبال از ذره عالم
اشکار شده بخاکوه از ان شد بقدر لفظ جبال تحلیل یافته بدو و بعجز
جیب ال الجیب شد از ذره کم گفته بی ساقط کث الجبار شده المکبر
دل سلامت خواهر آفرین من کیر دل با خود بگویند سخن لفظ سلامت تحلیل
یافته و گفته دل سلا الس شده است خواهر آفرین رشت به تبدیل بین دیده
لفظ است الممت شده کیر دل یا گفته تبدیل یافته بای کیر به با الحکیم ظاهر شده
الحائق دل ترقی یا بد از اخلاق خویش دل زلفی خوش براوج ماه کث دل ترقی
یا بد از اخلاق گفته بعیز لام بر بالار می رود الحاق بخود دل زلفی که لام است
بر اوج ماه کث بعیز لام بر بالای قاف که اوج قمر است برود الحاق شود
البابری چون بلا را دل در بر روی مال در طریقت کرد از جان اختیار

چون بار اول گفته می شود چون ملاک بود را ابدال شود در هر بار گفته و یا خواسته ابدال شود
 المصنوع عالم بی چشم و سرایی عیان جمع یایی صورت روحانیان عالم بی چشم
 عین ساخط شود الم با جمع یایی صورت که صورت المصور شود الغفار
 ششادم از دو غم غم آنها خالق الم دار به دردی را از دو عالم خواسته
 ریف الم و لغظ غم آقا باشد الف حاصل شود و لغظ خالق تحلیل یافته
 بعز خال فاشد الغفار شود دار به دردی بعز لغظ دار به دردی الغفار
 شود الغفار را در راه راستان جز غم طایفه راه قلامان بود بر عکس آن
 راه قلامان عکس آن الغفار بود و یان بعز نگه دارنده است مثل شیرینان
 و شیرینان الواب آه دل گرفتار از آن چه یک است جمع
 خانه آه سوزناک آه دل گرفتار بعز لغظ نو که گران رشت به اول
 آه نود الوه شود هست ماکفته و آب خواسته الوه باشد الرزاق
 چرخ اعلا دیده دل بر اوج ماه ساخته منزل بهم اس ماه چرخ اعلا گفته
 و العاقل است دل گفته دیده العاکه بین است از وزیر اراده کرده چون
 بگرد از رازش و بر اوج ماه که قافست گفته الرزاق شده الغفار الف
 از کبریه مقصور اصل مانی از هوا و دل و لم بزل لغظ الف بتصور اصل که
 اصل با نرسیده شود الغفار اصل شود مانی آه گفته و امضا طلام کرده الغفار

العلیم زنده جاوید را آفرینم جان اکوهره بر آید در الم بر آید در الم بعز
 عاکه بر اثارت رشت به او در الم در آید العلیم به بداید القابض بود چون دل
 در قضای سرکش در میان صد غمش با نرسیده بود دل گفته و بال حاصل کرده در
 قضای گفته بعز در قضای بال بالقابض شده سر کشی اثارت بر رانده اضن
 اوست القابض شده الباسط سوز غم کان شعلی را رشت است در دل
 طالب جو آساید غم رشت لغظ طالب لغظ آساید را تحلیل کرده بعز
 دل طاکه اطلال لغظ لب جو آساید الباسط حال بناید الخافض
 میده در دل محنت کشان از جلا و از صفای دل نشان از جلا و از
 صفای دل گفته بعز لغظ جلا کرده و صفا صفایم الخافض شود نشان گفته
 و بعمل تصحیف الخافض خواسته الرافع دل زاصل و فرع بر یکی راست دل
 باش بودند از هم کسل دل زاصل و فرع بر یکی گفته بعز ساخط شود
 صا اصل و را فرع الفع شود و راست دل گفته بعز را و لغظ دل الفع
 شود الرافع حاصل کرد المهر که به در دل نور آید از دل لغظ
 سورانه از دل اوله گفته بعز لغظ لغظ در میان از در آید المهر کرد
 افند سورانه بعز می ساخط شود المهر باند المذل لذت دل
 یا فر چون بالم با صیان شوق از مشقت عیلت غم لذت دل یا فر گفته

و تذل حاصل کرده چون با که ناست الم گفته یعنی تاه تل تبدیل باید بلفظ الم
 المذل حاصل شود السبع چون کث در در دل ای دیده در می نکره
 خورشید و کث وی در در دل گفته یعنی ببال ساقط شود می نکره
 خورشید گفته یعنی لفظ می یک سو خورشیدین بلیند و یک سو عین السبع
 البعیر دارد اهل دل زرقی اختیار دیده را بیدار در لیل و نهار از روی
 اجتناب از الف خواسته دیده را بیدار گفته یعنی صا که دیده اشارت است
 به خانه او شود یعنی شود و بعید در لیل و نهار یعنی در میان لام و در می آید
 البعیر بخیر بیدار حکم که با و خرد بعیرت بر کمال بر کمال آمدنش از
 از در حال لفظ کمال تحلیل یافته بر کم آید یعنی بر کمال اعدا الکیم
 شمع دلش از در حال گفته یعنی در الکیم بر کمال حکم بر کم باید العدر
 عالم دارند آفرینش و دل چشم و دل جو تا غمان پایه کل عالم دارند آفر
 چشم و دل گفته یعنی در عالم تبدیل باید بعین عالم و لفظ دل در آخر
 و چشم دارند العدل شود اللطیف حال و نقد او طلب دل کران
 اندکی باشد ترا کج نهان حال و نقد او طلب گفته یعنی حال و نقد او که بر
 نه است و از سوی لام طرا و کرده حال لطیفه در دل گفته و از
 در فرخواست که بگوید و یف شود حال اللطیف شود اندکی باشد ترا کج نهان

لونه

گفته و ج ساقط ساخته اللطیف شده الخیر صورت شکر ز دل فانی شود
 یا بی از خیر آنچه مقصود است بود صورت شکر بر است از دل فانی شود یعنی
 به بال ساقط شود یا بی از خیر گفته یعنی یا بی خیر تبدیل باید به لفظ بی
 الخیر بخیر باید الحکیم مانده در کج ریاضت متصل اهل دل نهان سوی
 حق میل دل اهل دل نهان گفته یعنی ای اهل ساقط شود و سوی حق گفته
 وی حق خواسته و انفعیل دل جم الحکیم بتقدیم رسیده العظیم نقد عزت
 کشت کویا در الم اشکارا بر این دم دم نقد عزت کشته گفته که مقصود
 هفتاد است که ظنی و عینی به شمش کشته عین و ظنی شده کویا گفته و تحصیل
 یا کرده در الم العظیم بتقدیم رسیده الغفور زان شصت صفا یافته
 همچو زرد خود و زان روتا فته همچو زرد خود گفته یعنی همچو زرد عین است
 در خود که الفین در آید الغف شود و زان روتا فته یعنی لفظ روتنه
 الغفور بظهور رسیده الشکور از طریق حق شده بسیار دور اهل شکر
 را هر دو دنا جاد دور یعنی دال که چارست از لفظ دو و زان لفظ بظهور
 العلی ای خوش الکوزاد این ره بر گرفت کشت یکدو در هر گرفت
 کشت یکدو یعنی الف در اول و لفظ بر هر را تحلیل کرده و گفته در آخر
 که لام است با عقیدت بیدار گرفت که علی باشد العلی شود الکبیر

آنکه خواهد هر این راه جست دل بکل از غیر بردارد نخست هر این راه
 گفته و لفظ بهر تخیلی کرده یعنی زه از راه رفته الف نماند دل بکل گفته
 و لفظ بهر تخیلی که بکشد از غیر بردارد نخست سر غیر انداخته البکر تصویر یافته
 الحفظ است سیر اهل دل از حد برون سپردن یک خط را هر درون سپرد
 یک خط را هر گفته و از یک در یک خط است الف خواسته و وضع قابل است
 به لفظ یک با سقاط هر خط و لفظ سپرد و سقاط شده الحفظ شده
 و در درون گفته و در میان جی و طی نهاد الحفظ شده المعقبت چشم
 بر اوج شرف و کاخ شیر تابه آن و اصل گفته مقدار شیر تابه آن و اصل گفته
 و آن اشارت به تابه اصل شده و از تابه اول الی خواسته چون الی تابه
 و اصل شده الیت شود گفته بق و از شیر لفظ و اشارت به ظرفیت
 الیت شده و معظومیت بن المعقبت شده الحجب است مظهر
 از دل و جان و نهان زان سبب دل پیچیده آمد در جهان از دل و جان
 و نهان گفته از دل بال و از جان روح خواسته و از بال و نهان خط
 به کرده و از روح و نهان نهان ری و واد سقاط شده الحمانه
 زان سبب دل پیچیده آمد بعد سبب از وی معظوم شده کرده پیچیده شود
 به بی بی شود یا بماند الحجب ترتیب باید الحلیل دل جدا کرد یا به فری

یار زان جدا ظاهر شود بی انتظار دل جدا الح شود که باید آفر و در هر گفته
 که که نیست آفر و در بار شود و او تبدیل باید به یا الحلی شود زان جدا
 ظاهر شود ظاهر جدا که جمیع و الف شود و بعد از دلا حاصل شود الحلیل تحصیل
 باید الحکم و فزاد که بر سیدم نشان گفت اگر بر سر سر از بوجان
 اگر بر سر گفته و از می لام خواسته معجز لام در میان الف کاف اگر در آید
 الحکر شود بهرین از بگویند ویم خواسته الحکم بقدم پیوسته الرقیب
 سال و بهر چون و طلب یاد سر با شرف از فزاد کی باقی جز سال و به
 چون و طلب گفته و لفظ سال و ری که که اشارت به اوست خواسته چون
 در طلب گفته از در خواسته و چون و فر سال و رقیب یاد سر گفته هر یک معجز
 بهر سرست معجزین سقاط شود و بی یاست معجز تابی او باشد الرقیب
 ترتیب باید الحجب در وقت چون کربان گیر گشت رایت جاست ز کرد
 فکر گشت از دره الم خواسته که چون کربان کرد و کربان حجب است
 و چون حجب حجب الحجب ترکیب باید الواسع یاد شده فزاد و طلب
 جان است بهر بی لوانه رشید سان است بی در بی لوانه اول
 از الواف خواسته دوم لوانه خواسته فزاد رشید سان گفته و تشبه کرده معجز
 دو لوانه و فزاد رشید بی در بی از فزاد اول سبب خواسته و از دوم معین

الواضح شده الحکیم جرج کلی کرده افر خاک باشد بود دریا یکم از بحر
 عطاش جرج کلی گفته حک شده افر خاک باشد گفته الف او را دل خال گفته
 الحک شده دریا گفته ویم خواسته الحکیم بتقدیم رسیده الودود زرا که کرد
 بکن باشد جرج خاک نیست چون با آن دل او زان چه پاک نیست چون با او
 دل گفته از بی لا خواسته و از بان دوی که غنی است و از هر دو را داده
 کرده بعز گفته لا جود و دو لا گفته ال شده و دو گفته و دو گفته الودود
 بر وجه شده الحکیم جلد را دلجوی و ره بره سنگیر فیض بخش عالم از نور
 جلد را دلجوی و ره بره گفته بعز گفته جلد را بگرد و گفته ره از آنجا فقط
 الج شود و سنگیر گفته وید بدست آورده الحکیم بدیده الباعث کرده بر
 بالای جرج آرا محاکه کشت نقد عرش از لطف آله بر بالای جرج گفته فقط
 و فقط بالا تحلیل یافته بعز بر بالا جرج الباشه کشته نقد عرش گفته نقد عرش
 پانصد و هفتاد است که شع گفته باشد الباعث شده الشهد با آتش
 دل از یاد جهان بر گرفته اخلا را و نهان با آتش دل گفته و فقط آتش
 تحلیل یافته بعز با آتش دل ال شده دل از یاد جهان بر گرفته گفته بعز
 الف یاد افتاد الشهد پدید کشت الحق فیض عام او که هر یک رسد از بی
 هم رسد هم رسد از بی هم رسد و گفته از دل ابد حش خواسته و از رسد

لوا

لوا الف و کرازدل فقط دل خواسته و از رسد او را کرازدل حش اراده کرده
 و از رسد او کرازدل قبل از رسد او فاف الحق شده الوکیل تاج خود
 رسد ملوک آن خاک پا بوده خیل برکت ن او را کتا تاج خود کرده ملوک آن
 خاک پا گفته میم ملوک به الف مبدل گفته الوک شده خیل برکت ن اشارت
 به اسقاط فی خیل شده الوکیل تحصیل یافته القوی دایم از خلق نکود خلق
 سور خالق و راوی سور خلق سور خالق و راوی سور گفته بعز بین سور فقط
 خالق مبدل شده خالق مبدل شده فی سور خلق گفته و اسقاط فی کرده القوی
 شده الملقین در بهاه فیض او از صلا دل سلامت دیده آفر خیر را
 فقط سلامت تحلیل یافته بدو جزو سلامت و سلام دل شده ال کجوا لیس
 دیده آفر خیر را گفته بعز آفر ال کسین است ملوک را اعتبار کرده و خیر را
 که بین ملوک است بر مت مبدل کرده دیده ریا و نون که بین است حاصل
 کرده الملقین جبین نموده الولی دیده فانی خیر را از قوت پس لوح خالی
 ساخته از من خیر خیر را فانی دیده گفته والف حاصل کرده و تمام ملوک
 مصرع ثانی را در معر معاصر فعل داده و فقط خالی تحلیل کرده و گفته کجوا
 نقش خیر که لوح خالی ساخته لوح به فقط لی بند با یافته الولی شده
 الحکیم کجوا کوشش نهشت جوادان جای دل آفر همان باید بدان جای دل

گفته و دل جای که گفت خواسته و آفرینان اشارت به لفظ جای دل
 جای که محل است دل هم شود باید المجدید بیدار نوع و کجایی دل جاکه دل شود
 و این شود آفرینان یعنی اخراج جای دل از جای خواسته چون دل شود که
 جسم را تبدیل باید هم المجدید شود المجدید دل بر آفرین
 مقصود بی چون بود در اصل حکم روی وی بود در اصل حکم روی وی گفته
 در لفظ اصل و لفظ حکم عمل ترکیب و تحلیل است یعنی در اصل لفظ المجدید
 کم روی وی گفته و وادی ساقط کرده المجدید المجدید عابد کو عالم آمد
 سوار است و در دله قبلی جان در او است عابد کو عالم آمد گفته یعنی
 عابد عابدی تبدیل یافته به لفظ المجدید شده سوار است گفته و العبد
 اول آورده المجدید شده المجدید یعنی عالم اگر آید است سرین بر پای
 وی هر جا که است عالم اگر آید است گفته یعنی لفظ عالم باید باشد عالم شود
 سرین بر پای وی گفته یعنی عین عالم بر بالایی باید المجدید بیدار المجدید
 حال عود مان نگرانی دل خویش فکر کن بلکه جادار پیش حال عود مان گفته
 و لفظ عود مان تحلیل کرده و ترکیب حاصل کرده و از لفظ رومان سهوا
 می شده المجدید ایدل گفته و یا حاصل کرده و به قولش گفته و یا دیگر حاصل
 کرده المجدید المجدید سرزنش خواهد بود بر این که شوق دایم خواهد بود

داشت دایم خواهد بود بر این گفته یعنی که المست میست را بر این خواهد المجدید
 شود المجدید ای که در سخن گفته از لفظ عود مان که بی محلی سخن گفته
 از لفظ گفته و از لفظ میست است که لفظ باشد در ای در آید المجدید بیدار المجدید
 چون خود خوابت تخم غم فروود هر چه بکار برسان خواهد در و چون خود خواب
 گفته یعنی چون تو که این است و از او میزاد است و از از الف و خوابت
 نوم است و از چون نوم نوم گرفته المجدید شده تخم غم فرووده گفته و لفظ عود
 کرده المجدید شده نوم دیگر چون خود خواب تخم غم فرووده گفته چون خود که است
 تخم غم فروود الف و چون خواب که نوم است تخم غم فروود المجدید که خود
 بیست الواحد رسته جان از فکر تا صواب جادوان یابی دلا بر بوج و تاب
 جادوان یابی دلا بر بوج و تاب یعنی در لفظ جاد و جادوان و جاد و جاد و جاد
 بعد تاب گفته یعنی این لفظ حاصل شده بگرد الواحد شود المجدید تابش
 جان را ندانند که سر تا نیفتد تا لمان در سر کشی تابش جان را گفته یعنی جان بگرد
 تاج شدن و گفته یعنی چون تاج تبدیل باید به لفظ الم که اشارت
 به اوست المجدید شود نذر کش گفته و چون نذر ساقط شده المجدید
 الواحد سوزد از اندوه سر تا پا فرویش کریم بید یک یک مگر خوشتر مادی
 از که خواسته یک یک مادی گفته از یک لفظ خواسته و از یک

و از صده است تا خواسته و از آنجا که در آیه الهی شده است
 رحمت فرماید در حجاب آخر اقبال گفته و لام خواسته چرا که این رقم آخر
 میتواند بود و نقطه اقبال بر جز لام نیست معز لام در برابر دیگر کسی است
 به اوست البرز شود الثواب گشت بحد در حجاب چون توان جز نقطه
 رستن از روی چنان گشت بحد در چون توان گفته هر یک به معنی در بحد
 گشت معز بیم از عالم ساقط گشت و توان بی حد یعنی توان بحد
 شد الثواب المستقیم جزو معصیت نیست و توفیق شد المعنی جز بیان معصه
 بحث تحلیل در نقطه النجای و معصه شده معز النجای جز المصنوع شده بیان
 معصه بحث معز المصنوع مقصود بحث اشارت به تقاف مقصود است
 که پیش از جمع به المصنوع شود العفو در سواد فخری دیده دل زنده بر توار دارد
 تنها حضور در سواد فخری دیده گفته دیده عین است و از سواد او عین
 اراده کرده و از عین هزار و از هزار العفو خواسته معز در الف العفو دل
 زنده گفته و واد خواسته العفو شده الزوف لطف عام است یا پیشی است
 کرده و در التفات هر که است تحلیل در نقطه النجای شده معز نقطه رود
 ایت که می آید خواسته الزوف شود مالک الملک از پیشی که تمام است
 مال و املاک دل مالک است مال و املاک دل مالک الهامی شود مالک است

معز مالک در آیه لفظ مالک الما بر مبدل لفظ لفظ شده و مالک الما شده و در تحلیل
 و الا کرام ذوق حال آیه خواهم بیشتر نیست دل از جهل احوال که ذوق حال
 از خواهم بیشتر گفته معز ذوق خیر و ذوق بد بیشتر حال که از عالم است و حال
 شود نیست دل از جهل گفته معز در کمال جزو تبدیل باید به لفظ مالک نیست است
 بدست و در تحلیل شود بر احوال اگر گفته لفظ احوال تحلیل کرده معز برام
 و آن اگر و الا کرام شده و در تحلیل و الا کرام با تمام رسید لفظ قسیر
 بنواید و است اندکی در قسم سید از عطا است لفظ عالم تحلیل یافته
 معز قسیر از عالم الف است کم بنواید الما شده اندکی بن قسیر که سید از عطا
 معز بیم قسم تبیل یافته بنواید از عطا که عطا است و از عطا لفظ خواسته
 لفظ شده الجامع با اجل که ان دل مالک است آیه از عین کرم اراده نما
 لفظ اجل را تحلیل کرده و گفته با اجل که ان الما شده دل گفته خواسته الجامع
 شده آیه از عین گفته معز الما از عین جزو الجامع شده المعنی جامد منزل
 تا جزو منزل الما بن باز مانده بده با بن زین از آنجا خواسته و چو لفظ
 و از عین اراده کرده و از عین خواسته معز الما منزل عین شده المعنی
 المعنی در آیه از فضل ای رحیم دار رسم مهرانی مستقیم در آیه آیه
 از فضل گفته دل مالک است آیه از فضل که لام است در اینجا در آیه الما شده

ثانی این نیز بر بالاسرکان بی کاف باشد امان خیابان شود و از اجتماع
 این اسم با یکدیگر که مؤلف آن عبارت منوچهر خانی بود امان
 باشد مقرب الخیرات السلطانیة بعد از آنکه حصول بوسه منوچهر خانی
 بعد از نیم منوچهر شده و نوزاد و او را بداند امان بعد از او و او
 نیز بداند امان که اشارت بدست نزار حصول پیوند و معنی
 طریق است چهارم که در کتب شده از اسم منوچهر ازین بیت در رخ
 ماه تمام از جهت آفرینش آن عاقل و شکر یافت ماه آسمان
 از صبح اول بابا افرین شده و در رخ ماه تمام گفته اند باب
 خواسته و از ماه تمام را غلط باب رو را شده و بعضی را بنیدل شده
 لغلط باب بابا بد شده و از جهت آفرینش از جدول شود و غلط
 می افتد و آن تن که آفرین شده بابا افرین حاصل باب و از صبح ثانی
 رضا خواسته و لغط عاقل و شکر یافت و گفته پیش آن عاقل و شکر یافت
 یافت ماه آسمان بعد از منوچهر رضا بد است و از ترکیب اسم
 یک ظهور می یابد که مقصود بالتفیل است و ازین عبارت حاصل شده
 که بابا افرین از افرین که الف است یک خوانند بابا یک حصول یافته
 یک حاصل شده نوشته مانده که ملازمان میر حسین بنش باور رساله معانی

فردا با نام میر حسین بنش شده است و بدست آن صاحب و از این معانی گفته
 و بیشتر باسم میر با نام یک یک بد و غلط میر که در غایت و در ذکر کتب
 غلط می کردند معانی گفته و میر حسین را با معنی معانی بوده و منوچهر که میر
 که افرین علم معانی باشد و در بعضی او صاحب طبع سلیم و منوچهر است
 بنحوی معانی میر حسین و طایر علم را در جوانی و اوست که علم معانی بود و
 تا بعد و عطا شده و در فقه او در مکان علوم در و در معانی میر حسین
 گفته میر حسین بنش یافته و در کدام که بنیافته که غلطان معروف یا غلطان غلط
 منوچهر بنش بوده که بنیافته میر حسین رفت و تغییر داده و میر حسین انصاری
 که پیش از این است که طبع سلیم و منوچهر که منوچهر میر حسین بنش از معانی
 که بنیافته کجی در معانی است از آن بعضی را تغییر داده و در هر چه یافت
 بر آن افراد و ادوم و این تغییر چون پرورده گفته میر حسین بنش و این تغییر
 معانی که در میر حسین بنش که در معانی بنش تغییر نام با احترام
 این که در معانی بنش که میر حسین بنش بنش که در معانی بنش که در معانی بنش
 امیر علی بنش که در معانی بنش که در معانی بنش که در معانی بنش که در معانی بنش
 که در معانی بنش که در معانی بنش که در معانی بنش که در معانی بنش که در معانی بنش
 از اوج رفعت می تمام خوانسته که طایر معانی و نام شده امیر حسین بنش

میر حسین بنش

در کتب

از افرین

در کتب

و از ماده غلطی خواسته و از انچه سر غلط نیست حاصل شده با خاک بر مکنده
 معر شکی بر سر نشود و این معر شکی را باید بر طالبان پوشیده و پنهان
 نمائند که هر کس خواهد که علم معانی یک مداند بر کمال از این معر شکی
 باید که اول رساله غیر معر شکی بخواند تا او را به قدر و قوت و مواجها شود
 که از بر این رساله بی نظیر است و بعد از آن شرح که این غیر
 رساله معر شکی نوشته بطالع و نمائند تا حفظ انرا از معانی بیابد و پیش از
 آنکه شرح بر مواجها باشد باید که در ان معانی فکر کرده و طبع خود را بسازد و نمائند
 اگر نمائند از شرح بیرون آید چون این رساله تمام مطالعه کنند این
 مذاق در طبیعت او نشیند و بعد از آن رساله های مردم دیگر به بند تا
 بداند که عین اینست مواجها و در انجا همه است عزال به اسم حضرت
 از نه منتوج در بار اینست بر ضمیر و در ضمیر و در مقام متعالی بر ضمیر
 از در بار اینست که هست است می خواسته و منتوج انت است به
 فقهی شده بر ضمیر حضرت شده و در ضمیر تحلیل یافته بر ضمیر و ضمیر
 طرف شود و منتوجات مطروحات حضرت بر تحریر یا به مداد و وقف
 شد دولت تمام اول بر آن خاک قدم نیست ثانی تنای وین برود و ثانی
 سر و قفس دولت یعنی دولت مبدل شود به هر دو دولت تمام

اول

اول یعنی دانی اول دانی و نشود بر آن خاک قدم یعنی معر شکی بر بالای
 مدال و نشود نیست ثانی یعنی مواجها و مواجها شود مدال و مواجها را به
 تعالی علی ثانی از مشرق و مغرب بر اطراف و فلک آفتاب و مشرق را و
 از اطراف پذیرد تا که با این مشرق یعنی آفتاب که عین است از بر این تعالی شود
 و بر که عین است مغرب یعنی آفتاب که عین است با عین تعالی میابد تعالی میشود
 اطراف و فلک آفتاب و مشرق را و از اطراف و فلک عین مبدل شود و کاف
 به بی تعالی عین شده العالمین شده که از این است ثانی از بالا از جرج
 نشاء و انچه را علم بی در بار اینست بر ضمیر با لاری جرج نشاء انچه را علم بی
 در بی گفته لاری جرج ال شد اول نشاء انچه را علم بی یعنی عین
 بعد از و الف با هم العا شود و ثانی عین عین خواسته و منتوج را
 تحلیل کرده و عین مکنه یعنی عین مکنه که عین عین مکنه است مبدل
 شد به لفظ علم العالمین عین نماید ظلال جلالت و لای تعظیم و جلالت
 از هر طرف بر خاک راه دیده خلق برین در که زایل دار و کبر دل تعظیم
 گفته و علی خواسته و منتوج جلالت تحلیل کرده و گفته لای از هر طرف
 ظلال عینال شده بر خاک راه که ثانی ظلال جلالت شده الی یوم روبر
 و آینه عین الیوم و دانش زمان اینست و دانش کویت و لاری جرج جرج

روی در آینه میخیزد گفته و نقطه آینه را تحلیل کرده یعنی در این روی
نه و الله لا اقا است و لام در این آورده الی می شده نه هر دو به دلش
گفته اند هر دو خواسته و از دلش داد و الله قرار داده کرده و از دلش
میخیزد الی بر شده آید پس حرکت را با شفیق و در سوی آن در دست
تحت خاک استاخت هم میبردیم بغیر حرکتش آنرا گفته و الله حاضر کرده
و شفیق که خاص آن حضرت است بر سر جزو منتقل تحلیل یافته و با شرف
گفته بغیر باد بک و رادف است به شرف شده یا یافته شده حاصل
شده و از لام گرفته کرده و در این در دست بغیر عین حرکت
و الی استبدال یافته اند شده حجت خاک استان گفته و نونا خوانسته
الین چنین نموده پوشیده نموده حضرت محمد و انسانی هم
چنین نیست بود و مناعت است و خود مولانا عبد الرحمن جبار علی
معاینه در چهار قسم نموده اند تسویر و تحسینی و تکمیلی و
تحذیری و از اقسام مذکوره تحسین است که به آن تحسین حروف
نمایند و تکمیلی الی که حروف حاصل بواسطه آن ترتیب تکمیلی یاب
و تسویری الی که سبب موهبت یک ازین دو قسم مذکور کرده و نظام
دو نوع است اسم تلاشی که بطریق مشهور مذکور شده معصرا از

تسویع از آنست

تجرب

چگون

حقیقت جامعیت و مانعیت منافقت است و افعال این قسم مجتبه وجود
اسم از امور ضروری است و افعال تحذیری که از قبیل امور مجتبه است نه
ضروری است آنست که خوف اسم بر سیاق اصطلاح پذیرد بر امور که در تحلیل
ان بیان کرده خواهی که افعال تحسینی چهار است انتفا و تحلیل و ترکیب
تبدیل و انتفا و عبارت شده از اشارت به بعضی از اقسام تحسین
تصرف و بیان به بعضی از اقسام تحسین و بیان به بعضی از اقسام تحسین
بهری بر این اقسام و به عبارتی چون سر و تیغ و دل و کمر و موه
غایه از این اقسام و از این اقسام غایه چهار قسم است اسم اعتبار کردن
آشفته و شسته و پاشیده و پاشیده و پاشیده و پاشیده و پاشیده
پوشیده نموده که ساختی که می سرشته و اختراعی یابی که کرد و الف
بماند اختیار شود و یا با نوا اشارت به اقسام الف را نام
اختیار حصول بودند و چنانکه در اسم اولی غایه اوج بیان
حد خود شده یا آفر از بام خود آن همه زیبا با غایه اوج بیان
چشم ساقط شود و یا با خود خورشید بیا گفته پوشیده نموده که
بواسطه تبدیل الی خود خورشید به نقطه بیابان خورشید یا حاصل
ملا شده که متضمن حصول بعضی از اسم مقصود است اولی حاصل

انتقاد

اسم به معنی و اعتبار

و چنانچه شایع گوید در اسم بزرگ و کاف و کسری و کاف از خط اول
که خواهم مقدر و مقصور را بمنتهی بر خاک آن در رد کردن آورد ما لفظ را
بر خاک آن در کمر بست میزنیم و از رد کردن او کاف خوانسته بزرگ
حصول یافته مدرسم کاف از رد فر خوانسته و از خاک کاف می و از رد کردن
آورد کاف لفظ ظاهر شده کاف بر بی نهاده کاف حصول یافته و در اسم
کیا از رد کردن او کاف مکتوب خوانسته و از یا با لفظ کفاشته و در
اسم که از کاف یا هر دو مکتوب خوانسته کی شده چنانکه در اسم مرید
وقت مکتوبی که از خوانی رخ زمر در این نظر زمان اول رخ زمری
دارد رخ حاصل شود دیگر ما رخ زمر در این رسم میدهد بی باب
بزی مرید به آید و چنانکه در رسم شاه بدست بودند و این رسم
و زحمت یکدیگر گرفته اند هر دو هم گرفته و دیگر بار در دیگر از موافقت
دل بست محض نمائند که داده اسم یکی لفظ شده است و دیگر لفظ باز در وقت
دل بسته بجزوالت شده مبدل یافت بار شده و این باب بدست آمده است
بافته شاه بدر حصول بیوسته چنانکه شایع گوید در اسم شرف هجو
رکز عاشق و توانه و زار زار صاف میخوانیم و آن حرف آغاز بهار از
صاف بر نیز در اول است و از راه می و از آغاز بهار حرف اعتبار رکعت

فرود شرف حصول بیوسته و چنانکه در اسم ایستادن آن شوق که از این نظر دل
بر بود می و در جود که نهان باز شود از اهل که دل بر بود حاصل شود
لا باشد و یا هر چه که نهان از خود بخوانسته و از رد و این بجز بین
آسمی که وی اشارت به دوست ساقط شده ام باشد و از و یا حاصل آید یا
میدارد و باز نمود بجز بین که نهان بود باز نمود ایستادن حصول بیوسته و شاید
که این عبارت با غلام حاصل شود و چنانکه در اسم شرف شرف و در رسم
ترشد رخساره ولی بر از کفر لفظ رخساره تکلیف یافته بدو جزو گرفته
رخ ساره ولی بر یکدیگر بجز اول بجز تبدیل و دوم بجز حفظ رخ ساره بجز
ری به تبدیل یافته به خط ساه شده ولی رخ ساه بجز لام لی ساقط
شود و ساه شود و از کفر شد بجز بین سه نقطه یافته شاهر حصول بیوسته
و چنانکه در اسم و کسی آن شوق معنی ساقط و در نفس نهان بدو اردو
متره کشت بسی ساقط که کان و بر فرمایند که از امور بدیدیم و در یک کشتی
پوشیده نمائند که ساقط ساقط کان کشیده و ستر انداخته متوال لفظ
بر مانده که در سینه افتاده بجز ستر از امور بدیدیم و از کشتی بسی حاصل شود
و چنانکه در اسم در وایش چنان کن و در اسم شانه سینه وایش که از زلف
تمام نموده شانه وایش محض نمائند که آن رت شده به اسقاط و وایش از لفظ شده

از چشم بر چشم محافظ نمرد چون خورشید و در باغ اید بسین و در باغ اید
که مر است بعین سر در غود شکر صول و سوت و از حسنات لفظ افراط
صراح اول که چشم چون رخ کند و سر در غود تمام بیت و هماد دخل دارد و چنانکه
در اسم عادل خود که دل شکسته با به غمت و در ام گرفته جان بخود دست
یا غمخیزند آفر و دل در بغل از تو رفتن سر عادت و بیت یا غمخیزند این غم
عادل یا غمخیزند یا غمخیزند عادت آفر و دل در بغل از تو رفتن سر عادت و بیت یا غمخیزند این غم
لفظ دل عادل حاصل شود بر اهل طبع روشن بهیم که مولا نام عبد الرحمن حامی
معاصر گفته در هیچ عمل از اعمال معاصر نشود و در اول رساله که کبر عبد الرحمن
معاصر کرده و گفته که از ان حقیقت معلول او است او است از اسماء و اولاد
معصیان است و از ان حقیقت که لالت میکند بر ذات بشری از ان با بلاء حقیقه
صفیات و صفات آن از قبیل لغو است اگر ان لغو است خارج از این محبت
است و اگر معاصرت مناسب محبت اشتداد است و آن معاصرت به آن
نقص محبت آن نام که کتب سه خوف که دو کور در یکی باز یور است
خوف اول نازک یا کلاه خوف آفر یا بار بار از ترس اول و آفر و آفر
نزد انش آهنگه با وسط هر است پوشیده غایت که از کلاه نازک
خی خواسته و از آفر بار بار چون دانش که این سه خوف هر که در دو کور

جمع من نسخ

وارند و اولی آن است و آخری یعنی آنکه دیگر قوت بنابر انوار و نور
که در او بود دارند مخصوص بر این سه حرفه نمی گنجول بودند و چنانکه در اسم
ختم در بقده فوق آمده و یکوالا و از او نشاء از هم و بر دل ما کنین شوم
چون بود از آنرا و دیگر که از جدا و دل ما جوینده فانه که کلمه شوم
سرو اولی از هر یک چنین شوم که آنرا که میزن شوم است و فطرت و فطرت
از او میزن فطرتی چند بنابر به فطرت حرم شود که هر دو دل ما از کمال خاسته
و از دل او می بین فطرت و از شد که که گفته و فطرت خاسته خرم گنجول
پرسیده و چنانکه در اسم آنست آن کسی که بود بر رسم نیکن حاش فایز بود
از جهاد و بنابر مالش بی فایده است عایش را و آنچه چیز که بر آن روند
از دجالش است بی فایده و عایش است فاطمی شده اس مانده چیز که
بدان روز گفته مقصود با تفسیر فطرت است که که بنابر حصول یافتن غیر
یا از آن که عزت با مالش بود دل می شود اس گنجول بودند
و چنانکه در اسم کیا دل از مالش عیش و شادمانی نشاء شد سوخته پاک
پاک و یکدیگر بنامند شد سوخته پاک پاک کاف آف ساقط شده کیا مانده
بگذرد عایش شده و چنانکه در اسم شاهر از بی خطا بر در سپهر
شاهین عامه میانهم مقصود با تفسیر که خاسته است که نوینا حاصل شده

و لفظ می با تحلیل کرده معنی شده و این خانه مردان است و لفظ هر تبه بر یافته
 شده و بر آید و چنانکه در اسم امین الله بود قیل اهل لفظ متنبیان بر
 قوش خانه سر لفظ متنبیان تحلیل یافته پس جزو عبارت من تبه بیان
 حاصل شده نون یان تبدیل یافته لفظ هر تبه شده بر قوش مانده پس
 یعنی لفظ یاس سر قوش مانده بر بالان نون رفته امین چنین آمده
 و چنانکه در اسم جنس چون زتاب مهر و پیش نام و لفظ متنبیان با جزو یک
 دره بند چیست آن امین با جزو یک دره مانده لفظ می جزو یافته شده
 خبر مانده چیست آن امین لفظ امین به و جزو تحلیل یافته معنی آه
 تبدیل یافته به بی عبارت خبر متنبی حاصل شده به جزو که راست بر تبه
 تبدیل یافته به بی تحلیل یافته و چنانکه در اسم بابا در معنی پدرش
 از باب اسم پسر در پیش از باب اسم پسر به و از لفظ بابا
 کین بابا شده و در پیش بابا تبدیل یافته باب بابا میا کرده و چنانکه
 در اسم جامی صفا ایام هر روز زنده باشد و خود از سودا خانه او زود
 بر خود فرود از سودا خانه جامه اراده کرده و لفظ زود بر تحلیل یافته
 چون زدی و زدی بر خود فرود از زدی لفظ ظاهر کرده و زدی که
 و لفظ زود حاصل کرده معنی زود جامه بر خود فرود گرفته است و ده شده

باشد جامی به تمام شده و چنانکه در اسم شجاع است تحلیل دل بود از قیل او
 از لفظ چول که ام قلیست که از دل جفا خواسته و از قیل جفا گرفته
 کنت شجاع شده کدام قلیست که لفظ جفا کین است شجاع حصول
 پس و لفظ جفا که لفظ کین حاصل شده معنی دانا متنبیان است و
 چنانکه در اسم حال قدم زود به قریب در و فرو شده که کرده و از قیل
 قیل مجروح شده آسوده لفظ مجروح تحلیل یافته و کنت از و لفظ قیل
 مجروح حاصل شده و لفظ ش سوده که بر کین حاصل شده است و صا
 حاصل کرده حال کمال یافته و چنانکه در اسم کمال زلف که بلندی هم
 کمالش میرود گاه بر خم زلف زود از دست و نه کوه زهره
 بر ماه و زلف معتدل کم سار سار مانده و از خواسته و زلف معتدل
 کم سار زود و زلف معتدل دل و لایم است معنی زلف معتدل که کمال است کم
 سار میخ و دل شود عم حصول باید بر ماه یعنی کم بر و عم حصول میزد
 و شاید که لفظ از عبارت مذکوره که به تعبیه حاصل شده به جزو تحلیل یافته
 و لفظ روان واسطه انتقال کرده و چنانکه در اسم کج چیست از زبان
 جو موثر آن دل نه نیست کانه به و عیش چون جان افکار نیست
 چیست از زبان جو موثر آن میان است یعنی میان زبان که به کینه دل از زبان است

الف دارد بدین باید ملاحظه فی زیر حاصل شود که در سبیل استغفار است یعنی
 کاسته زیر برنج و غم بجم حصول باید و شایسته لغت نخستین گویند و به اعتباری
 حرف اول کلمه اراده نمایند و چنانکه در اسم امیر رسید ایان بین بگو اوجاکن
 رسیدن نخست نام از بی دل و دین یار را که در کج و دیوار بخشش کو جان بیدار
 نخستین بسین یار را که در کج و دیوار ری یار ساقی شود یا مانند و از
 ام خواسته ملاحظه شد ای را تحلیل کرده گویند که چنانچه بی حاصل گشته ای
 شده و بی نخستین گفته از دیوار و جوی نخستین آخرا را کرده که با عتبه بنیاد
 نخستین در کتب را میفرماید و تواند بود که نخستین فرید که رسیدن او بود
 در و نظر چون تانی و ثالث و غیران چنانکه در اسم وحید چنانکه از کرم یار
 هر دو من باید که بر حسب عناایت خود میفرماید و بگویند که لغت حساب
 تحلیل یافته و لغت سابق بر کتب حاصل شده و بر جی حساب نیلای خرد و او
 میفرماید و لغت سابق بر تحلیل کرده و بر جی میفرماید و بگویند که چنانکه
 شایع گویند در اسم جانی کانی بر صفت معروض در جوی جانی جان
 شایع و جوانی و ناز از تانی جوانی چون تانی ندانند و بر جان حضور
 و چنانکه در اسم حسینی در حدیث آن که تانی مسیحی گفته اند معنی
 عبارت فیضی گفته اند در حدیث تانی که تانی مسیحی گفته اند و غیر تانی

حدی که الی است استعمال باید به تامل مسیح که بین لغت است حسن حصول
 پیوند و در لغت گویند و چنانچه در سوره اوطاف ماثبات آن گویند و اول یا الف
 خوانند چنانکه در اسم آدم ای و لغت شکایت بکیر از قسمت خورشید برسد
 جانب مانوک خوانم کم و بیش جانب مانوک و الف خواسته و مانوک خوانم کم
 پیش لغت زبان ساخت و بی هم خود حاصل شود و از و دم آدم رقم باید
 و چنانچه شایع گویند در اسم شیخ سعدی چون کنایه آن بر یک برقع نور
 افتاب خفیه دیگر برسد و مردم ز سوره افتاب بیکار از افتاب شمس است
 و از سوره شمس و دیگر از افتاب بوج اراده کرده و از سوره ای شمس شده
 و دیگر از افتاب خود خواسته و از سوره شیخ شده و دیگر از افتاب شمس
 و از سوره شمس و دیگر از افتاب بین ملاحظه گرفته و از سوره ای مکتوب
 شیخ شده و دیگر از افتاب خود رسید مراد است و از سوره اول دیگر از
 افتاب بوج اراده کرده و از سوره اولی شیخ بعد حضور رسیده و دیگر
 ازین است اسم قاسم و چند اسم دیگر بر آن آید و چنانکه در اسم الف
 بر وجهش آن شایع سرکش میگردد زبانی از کاندای علم پوشیده نماند
 که کلمه سوبه کنیه حصول یافته که مایه تر کانه گفته میفرماید و شیخ
 علم فی یغ بنید بر یافته به الف و لام الف حاصل شود و چنانکه در اسم ظاهر

ان نقش خط غنق دل باز دود از کونته کنر عکاس در غنود از نقش خط
 خطا اراده کرده نقش دل باز دود از کونته خواسته و از دل او می نرود
 یعنی جی خطا ساقط نشود طامانند از کونته کنر هر اراده کرده و اگر کس
 ان ارکانا کونته می خواسته طامانند از کونته چنانکه در اسم جی بهمان
 بزر بر برقع نیز بکشان فراهم سر و سر برین زده و کسور شکست از هر دو
 اراده کرده و از هر دو راوی می شده و نقش کسور تحلیلی یافته و نیز زده و ک
 سوز شکست از کسور کی کی به کسور شکست کافیت با بد و بی حاصل شود
 بیکر حصول میوند و چنانکه شرح گوید در اسم جی بهمان یاد دیم شاید
 نقش مکتوبه ماه از هر طرف از غنود و دیم شد و در نقش کسور است
 حلقه بوده الی شاد به هر استبدال یافت شاه به ظهور رسیده و از ماه کی
 مراد است که از هر طرف از غنود هر یک یعنی طرف اول می نمود و طرف آخر
 نقوش شاه جی به حصول پیوست و بهما و کونته که امثال آن گویند
 و در بین نقش اراده نمایند طامانند از کونته در اسم شاه هر که در شوق شوق
 آموخت تا به بهار رسانند بهار سفت و در شوق کفنه و شین خواسته
 تا به بهار رسانند تا بهار شوق فی و الف آفر و لب ساقط شد
 از نقش تا بهار آه ماند شاه به حصول پیوست نور و کسور شکست تحلیلی یافت

و کونته تا بهار سفت به تا نامانند بهار سفت آه ماند مکتوبه و بهار سفت
 شرح اخیر است و شاد به کسور شکست از کونته خواسته و از دل او می نرود
 در اسم جی بهمان جی ساقط نشود طامانند از کونته کنر هر اراده کرده و اگر کس
 نقش هر جانی ترکیب یافته و نیز نامی هر جانی خود را میوند خود را نشانست
 که هر جانب به جانب میوند و هر جانی عیان شود و الفاظ که در کونته و الف
 بر خطه نشی داشته باشد چون جامه و پوست و مانند آن ذکر کونته و کسور
 اول و آخر خوانند چنانکه در اسم نوایم ای قد نرود و چن در کسور
 سرتاقه مت لطافت نیکوتر از شین جان و شین خطا ازل
 بر قد نو جان نیکوتر کسور نقش کسور تحلیلی یافته و قد کفنه و الف
 خواسته یعنی بر الف جانده کسور کونته و و او است نواشته بی
 کسور کسور کفنه و نوایم به حصول پیوسته چنانکه در اسم خولع جی
 خویش را از جایهای نو بیا راید خوش اند بر قد او جامه خود را
 کاش نباید خوش بر قد او خواسته جامه خود را کاش نباید بهتر
 جامه جامه را بنماید که چیم در هر است خولع به حصول پیوند
 و یوسف وادی غمت که جان فراید در وی و را میست
 که در خوشتر باید در وی هر دانه بی سود بار که چیم در سر

تک و پست بخود آید روی در بر بندد که فراتر است از هر دو یکی شود
 بن کرد و پست بخود آید روی بعضی پست بی پست برین
 بعضی پست برین حاصل شود و دلها و واسطها و نظایر آن ذکر
 کنند و هیچ بابین الطریق را راه نمایند و چنانکه در اسم امام و همام
 از حضرت بزرگوار حضرت دوست حرم کعبه دان خلق عالم فرستاد
 به در بانی کعبه همه الهای خود را از بی هم از بانی کعبه ابریم خواست
 که همه الهای خود را فرستاد به درام خانه و از بی هم ام کشته امام
 حصول پست دیگر از بی هم امام به تمام رسیده و چنانکه در
 اسم امام و همام دارد بین سوخته دل لطف کرم زبان رور
 همی کنند بین جور و ستم از ناوک غزه بر دلم از بر روی پسته
 زبیر بر از بی هم از پسته یار با مراد است و از دلم از بی هم
 ام ام شده و از دلم خواسته دیگر ام از بی هم امام به تمام
 رسیده و چنانکه در اسم خلا خلیفه جای خود زن تو بخود استدلها
 خوش کوشه دامن زلفت را چو پایان میکشی زلف تو میخواهد
 دلها از خوشتر بغیر او و بین غلط خوشتر بدیل یابید به لام که زلف
 اشارت بباد است خلی شود کوشه دامن زلف پایان میکشی

دامن زلف کوشه است کوشه ای چون پایان کشی خوش و خلیفه حصول
 یابد و شایه که این الفاظ نیز که حاصل شود چنانکه در اسم همام
 بر زامه که وضو میباشند کرده از آینه از دامن صاف مر جونی
 که همان سازد و دل ز دلم اسطه است پاکش از صاف مرشین خواسته
 و ماده بعضی از اسم نقطه همانست که بواسطه ترکیب اسطه یعنی
 واسطهای همانا تبدیل یابد به لغت شود شواست و درت پاکش
 گفته و اسطه طی رت که در ده شواست و درت و مغز کوشه و این
 الطریق خوانند چنانکه در اسم هرگز یار بر عده میت خود را
 چو پسته بیند مغز افند از میان خود را شکسته بیند بعضی مغز از
 میان مغز بیند میان مغز که عین است و عین نیز از مغز میان
 مغز که شکسته زنی و الف از لغت از آینه بیند بر عده خود را شکسته
 بیند بعضی مغز مغز را با خط بیند در حصول یابد و شایه که عین
 عرفت به لغت از صاف الفاظ از آن به طریق متعدد تواند بود
 و بعضی از انواع آن در ضمن اشعار ظهور مییابد چنانکه
 در اسم کریم آنچه ندانست او را با کمال کثرتی همه از شکر چیده شده
 پوشیده و پنهان همه تمام است به بعضی محاسن و در لغت چیده

و دانست و او را با کسب از لفظ پند یعنی در حد و دندان نقطه
 دارد مثل شین که سه دندان دارد و سه نقطه بی یک دندان دارد
 و یک خال و دندان یک دندان دارد و یک دانه پور شده و بهمان معنی
 این همه حروف که دندان و دانه برابرند از لفظ شکر پند مناسقت
 کنیم به تقدم پیوند و این از محسنات است که تمام حروف در معنی معاصر
 و اخلاقی شده اند و از حیث معاصر است که بعضی از حروف اسم از بعضی
 مضارع اول بدون آید و یا به از بعضی مضارع اول چنانچه کج کوبید
 در اسم میرک چنانچه دل سوخت و ز مکر و بن بر منکر است یکسان
 و در فای همت ای هیکه دل است بنده دل سوخت از مکر دل مکر
 محاکات است چون بهر سو خیزد ده مانده که یاست مکر میر
 یک دل است که کی با مکر می کشول پیوند و همان ماده را به این
 نوع بسته به اسم میر که حال کنز و غم غنچه لغایت منکر است
 بنده دل سوخت از مکر تا مکر دل است و چنانکه در اسم لغات
 در لفظ لغات به طلوع آن سبب شده ساکن غیر ضا
 ساکن غیر ضا و در لفظ که مکر ملک باشد اقتضای همین
 است نعمت ساکن غیر ضا و غیر ضا بعد یعنی زود که در لفظ ساکن

از محسنات

منکر که سه نقطه شد آن مانده لغات عین شود و چنانکه در اسم معاصر
 زود کرده اند چنانچه انی که شکر است آن تمام با هم با یک از بهشت
 پور شده چنانکه از عبارت با هم با یک لفظ با حرکت حصول یافت
 انشقاق شده یعنی از بهشت حروف با حرکت کمال و درست آن تمام
 یعنی هر یک شده و بهمان معنی شده و چنانکه در اسم علامه با کج و معنی
 پورده از حروف کج و انچه در لفظ از حروف کج و انچه در لفظ از حروف
 و در میر و در می و در است که درست و از و این را دانست معنی
 کاف کل از بعد از لغات از لفظ از بهشت که عین است علامه کشته و چنانکه
 در اسم شاه قلی هر که داند زجاده و سر عمل است که آن دو چشم علی
 است شاکله و تحصیل لفظ شاکله که در آن دو چشم هر یک معنی از یک
 چشم دیده خواسته و از کرد و دیده هر شاکله و یک از چشم مساوی داده
 و از کرد و دیده و از حد فایض قلی شده شاکله قلی حصول پیوسته و چنانکه
 در اسم نور که هر زرقب بد که چوبه درست این بشود و از این
 محبت نه نکوست که هر چه بود زود دیده چو داریم آریم ز کوه از چینه پیوسته
 است پور شده مانده لفظ کوه که در مضارع اول است چنانچه است
 تحلیل یافته و از دیده عین مظهر خواسته و کوه دیده گفته و نون تمام

طالع که لازم است سعد که هر یکی سعد اگر بیشتر است و رقم اوست کام
 و عین تبدیل یافته بود و ظاهر شده و چنانکه در اسم آبل برآورد آرد
 از میان کوه که عیاش صاف برآید یا آن برآورد که عیاش مانده
 و آب خواسته در آرد از میان کوه عیاش برآورد و خط در از لفظ بماند
 ساقط شود و ما ماند که سر باشد و از می نام مراد است آبل محمول
 پیوند و چنانکه در اسم مکرر نازد که بگوید در کار باشد و در قوت
 و قوت یار از علم کان برسد و خوشی است آبل که بودت نه
 شکل کار از خوشی عین خواسته چون با لفظ شی ملحوظ را چینی شده
 و لفظ خلل غلیل یافته و گفته اند که بودت نه شکل کار حرف
 که نشانه شک دارد یعنی است اندر ای الحوت نه شک به لفظ
 است یعنی شبنم عینی تبدیل یافته به نام محمول پیوند و چنانکه در اسم
 سعد سه راه آتش که از افروختن چرخ پیروز دیده بر رخ چون شبنم
 سیاه و بنابر از لفظ شبنم و لفظ و بنابر و غلیل یافته و دیده که بین
 است بر رخ چون شبنم که سر بر رخ شود و بنابر و بنابر ساقط شود
 و الی بماند که از تمام مراد است سعد الی شود با لفظ سعد محمول
 پیوند و چنانکه در اسم هر حوالی عشق که عقل از تو معده شود

سکرا

که از بهر راست تو نمود شود باید ز نسبت آب چون موم شود بر روی کوش
 از حال تو معلوم شود لفظ نسبت غلیل یافته و بنابر ترکیب بر رخ و از شبنم
 بر تاب چون موم که نوشته بر یک مستور که اگر بگوید همان لفظ بماند
 شود و بر رخ در بماند بر رخ که نشانه تحصیل لفظ در کرده هر مرشد و چنانکه
 در اسم صادق بزخم و دانه تو آراسته دل خسته ز قهر و ز غمالی بین کت آرد
 روزهای قهر اعتبار خط ثلث قاف و صاوست که گفته است
 و نسبت باعتبار خط استعین است که قاف و زنده دارد و عبارت
 کت ده و نسبت اشارت مقدم صاوست بر قاف و از صاوست
 مراد است و از قاف صیغ محمول باید و شاید که غیض حرف اعتبار
 منحرف آن باشد و چنانکه در اسم ملک ساقی که بر کام دل مسکین
 دو نیم زلب لعل مرسلین داد هر حرف که گویم زلبش و مجلس خواهد دل
 مسکین حکما بگوید هر یک معبر یکی آنکه حرف که زلب مسکین در
 مجلس معبر مشغور که معبر است و یکی دیگر آنکه حرف که زلب مسکین در مجلس
 که نام است و ازال مسکین کاف ضایع است و لیکن و او بعد کاف محو
 بوده مسکین گفته ملک محمول پیوند و چنانکه در اسم صالح ای کرده
 بکنج محنت و جوان فر کام دل خویش از لب جانان جبر گرفتار است

نیز

وصال محبوب ترا بر حرف کوه بر لبش پنهان کوی از لفظ وصال مجنون
 هر حرف که شمع است چه پنهان کوی صانع محصور شوند و تواند که بطریق
 ایام بعضی از حرف لفظ را ده غایت که معنی آن بویژه اسمی است و استاید
 که حصول این طریق بواسطه تحلیل و ترکیب است چنانکه در اسم هر حرف که صبا
 بزرگ بی آرام از هم گشتید آن خم زلف تمام چیز تمام لفظ هر حرف را
 کان دام بلامت بی شک نبود دام لفظ بی و لفظ زیر او تحلیل یافته
 و لفظ چند ترکیب شده تمام زلف لفظ خواست بعضی لفظ هم چیز را
 جز را اسم مکتوب تبدیل یابد بی و هم بی بی بر لفظ بیاید و صبا که
 در اسم نهاد و را اوست قصاب آن ترک ضلالت از جانب دوست
 چون ابرو تر بسات از جانب دوست که دل است لفظ چهار را است
 و از عبارت چنین ابرو می که تحلیل حاصل شده لفظ چهار را ده کرده
 بعضی از چهار حرف را است هم چهار تبدیل شود به با هم در حاصل شود
 و چنانکه در اسم همان و نمون است چه چنانکه به بر کوه را به بی از من سمان
 تا بهم در آن صانع ضایع چه به گفته و تحصیل نام کرده رخ من بجای بعضی که
 قرص است رخ نماید با لفظ من نفس شود و لفظ صانع و لفظ ضایع را و تحلیل یافته
 و لفظ بعضی ترکیب جزو زان به بعضی که انون است همان شود دیگر از صبا

عبدال

عالمی

رخ من بجای بعضی که لفظ من بجای من شده تا بهم در آن من بعضی
 از با خواست و از بعضی را داد و در من بویژه کرد و چنانکه در اسم رند که
 یافت منشی دل ازین بویژه اندک بسیار زخم نام یار اندک بسیار گریست
 و بسیار از اندک که نه که است رند که محصور بودند و چنانکه در اسم مدیح
 ماه ذی قمر ابرو تر بسات از جانب دوست که دل است لفظ چهار را است
 عید ده حرف بود که یار نمود هر یک بعضی به دیدار نمود تحلیل یافته و لفظ
 دیدار نمود بعضی لفظ دی داشت که نمود به بیج ظاهر شود و لفظ در شمع
 دو حرف نمود کوی و عین است دی و از خود بعضی لفظ دی بی و صین را خواند
 ساخت به بیج محصور دوست و چنانکه در اسم صديق آن یار که دوستی است
 یکبار که لفظ دی فرسوده از در صفایه و نمون شود از لفظ دیگر دل
 به کارش آموخته از در صفایه خواست و لفظ دی تحلیل یافته و دو حرف
 ترکیب بعضی دی و دو نمون از لفظ را دو و هم با لفظ شده وی و قاف حاصل شود
 صديق محصور به بسته تحلیل عبارت از آنست که لفظ را که با شتاب بعضی
 صبا بر نمود با هم بعضی صبا بر نمود سازند بدو جزو یا شتاب تر شد که در اند
 هر حرف در بعضی بی با لفظ یا از بعضی صبا بر نمود و بعضی لفظ و بعضی است که که
 اجزا است مثل باشد ما هیچ یک مستقل از بعضی مستقل از بعضی غیر مستقل

تحلیل

قسم اول که در اول نام منجز است اما تحلیل در جزو به اشتغال هر یک ضایع
در اسم انام آن شیخ که متعین جان در دانش مجرای است و در غیر
اول و نام تحلیل آن جواب تکرار اگر کسی بیانی نامش لفظ او را در لفظ نام
در تحلیل یافته و اگر نیست هر دو نام تحلیل بعجز یا تعدیل یا بدل یا در اصل
شده ام محصول پیونده و فکر که در اسم ام شده اسم بی نام پس مقصود بالتحلیل
تحلیل قیاس است و چنانکه شاید گوید در اسم بهاء جوهر جزو سازم که آن ترک
به خود نام برده از کوشه چنانچه در اسم دیده خواسته که ظرف می شده
بها پیدا کنند و چنانکه در اسم ابل که تراست دیده بینا دیده اند از بر سر
لفظ اند از لفظ زیاده و تحلیل یافته اند بعجز و دیده اند از بر سر که لام است
از شده زی یا بعجز از ازل تبدیل یا به بیانی آمل محصول پیونده مقصود بالتحلیل
تحلیل زیست و به عدم اشتغال هر یک و این جزو تحلیل به دو جزو منقسمند
بود چنانکه در اسم شاهر که به تر فرات از جزو یکین در دل شیده امی
ای تا بین لفظ شیده و لفظ هر هر دو تحلیل یافته و لفظ دار ترکیب فعل
ماضی است بعجز از ال نشی هر آه که در آن هر خواسته چون بگوید آه کرده آه
در نشی شاهر شده مقصود بالتحلیل تحلیل دار است و به عدم اشتغال
بعجز چنانکه در اسم بابر نام منجز یافته اند از لفظ چون مشک نام بستره جان

در ساخته بر پنج و تاب لفظ بی تحلیل یافته و لفظ جزو یک بعجز ساخته بر
بی چند تاب باب است بی بر تبدیل یافته به لفظ باب یا بر حصول رسیده و چنانکه
در اسم بابر جای او عالی بود فکر عین چون رسد در کشته جایش ای رفیق پوشیده
ماند که در او تحلیل لفظ گفته است و لفظ چهار که یک یافته که بدان اشارت شد
به بهاء از لفظ در که سوای آن عبارت است و ال باری نیز درست و ال نیز
یابد به لفظ باب یا بر حصول یا به و چنانکه در اسم وحی که یک نامش از اف روی
تاکون دل از ده و یا به نصیر به قانون دل از ده گفته و تحلیل و او کرد و
لفظ نصیر به لفظ به قانون هر دو تحلیل یافته بعجز بی به قانون اشتغال از غیر
شده و بی حصول پیونده مقصود بالتحلیل تحلیل قانون است اما تحلیل
به جزو به اشتغال هر یک و چنانکه در اسم علا به بدان زیست از غیر
خوار زیست بنده و از اولت به بیان تا زیست عزایه بر لفظ
نهایت ندارد عین حاصل شده و لفظ بیان تحلیل یافته بعجز لفظ بیان
کمان تا زیست تا که تا زیست ملا باشد ملا پیدا شود و به عدم اشتغال
یک چنانکه در اسم اسد برقع لفظ اسد که کوشه و شکار کوشه ابرویم خود
دو بار اول کوشه ابرویم خود لفظ حاصل شده دوم ابرویم تحلیل یافته
بعجز کوشه ابرویم است ویم که در زیست خود سین و ال حاصل شد

اسم بصورت بخت فرمود دیگر اسم در تحلیل یافته و گفته گوشت ابرویم نمود و در بار
 بعد ابرو ده بار گوشت نمود و هم یکبار گوشت نمود و یکبار سحاب اسم حاصل
 شد و دیگر از اسم بخود است که در بار بی نمود و بی چهار است و از چهار دال خوا
 اسم بصورت بخت اما تحلیل چهار جزو به استقلال هر یک چنانکه در اسم
 بر میان زبرک خویش و هم کلاب زرد امان بود و بلیل مکی بر آنها باران
 حریف غایت و گفته ای دال برات یا یعنی برای ری و الف است تا ای دال
 بوقیه اسم را بیان ری و الف را هر چه در آید بران به بی آید و بعد از
 بعضی میانه اسم زنگ قنای کلی ای جو کردی گذار زدن شمع گلزار نور
 ای کار لفظ در تحلیل یافته بعد از آن که تحلیل ری شده و لفظ را نور
 به جزو تحلیل یافته پس شمع گلزاران وی زک بصورت بخت و قسم دوم
 که را از این لفظ باخ اما تحلیل به دو جزو به استقلال هر یک چنانکه در اسم می
 در بود و تبدیل دال سوخته است آن سوخته باز افزوده لفظ تبدیل تحلیل یافته
 بعد از اید و قی تحلیل لفظ قی تبدیل دال سوخته گفته و اسقاط یای دال کرده
 دال مظهر حاصل شده عبارت قی دال حاصل شده بق گفته شد آن سوخته
 باز افزوده با که سوخته بود باز افزوده کشت بعد بصورت بخت چنانکه در
 اسم ایا بکر گفته است از دور او خوشید و مرا انفعال چون نمود ابرو در

او نموده برگردن طال لفظ ابرو و لفظ کرده و در تحلیل یافته چون
 نموده آب در او آب است نمود برگردن طال بعد از آن نمود لفظ برگردن
 عبارت برگردن حاصل شد که بکر باخ ایا بکر حاصل شد و تصور با تمیز تحلیل
 کرده و است چنانکه در اسم بهما بعد وصف در آن به با فو از هر طرف یکیم
 تحت از دال خان سید و زیر لب یکیم لفظ ری تحلیل یافته و گفته تحت از دال
 می دال استبدال یافته به لفظ تهما شده و حال سید و زیر لب یکیم بهما
 شود و چنانکه در اسم حاکم عاشق اگر چه صدم در که دوست چند یا بهیات
 بعد چون روی دوست چند لفظ حیات تحلیل یافته و گفته یا بهیات
 بعد از زیات بی جدا را دارد است و از دال حاکم شود در دوست چند گفته دال
 خواسته حاکم شده و چنانکه در اسم خدا داد جان بجای فرج بر خدا تامل
 خود را خدا نام خدا دال خود را خدا نام بعد از خود تبدیل یافته خدا
 خدا شده و دال برائی تحلیل یافته و گفته دال خدا و تبدیل یافته لفظ خدا
 خدا داد و بصورت بخت و بعد استقلال هر یک چنانکه در اسم امامی زلال
 رحمت تو را مایه اید مکار تر چه شود سوزان اید و معراج اول از سوزان
 الف خاسته و در معراج مایه لفظ مکار تحلیل کرده و گفته سوزان می آید و در
 مان تبدیل یافته به لفظ می امامی بنام بصورت بخت و بعد استقلال بعضی

چنانکه در اسم مجرم نامهای زار و انگ پشمار دایمی داریم بی خسار یا رلفظ
دایم تحلیل یافته گفته دای می داریم جزو او داریم تبدیل باید به لفظ مجرم شود
بد خسار یا گفته و استعاره یابی کرده مجرم حصول یافته اما تحلیل بر سه جزء
استقلال هر یک جدا از اسم بود آن سبزه که بوی تازه ایام بهار افزاشته
قدی جو الف و کل را زدیم و خزان خنده کویش گشته صد تحت و غم زنده
چون مرز لرلظ فیده تحلیل یافته گفته دیدم زخانی مرغی خزان تبدیل یافته
بلنظ مرغان عیان شده که از دو ادم دوست ده که نشسته بغیر لفظ ده کرد
واو گشته بود موجود شده و بعد استقلال بعضی جدا از اسم ممدی این خوش
آن گشته کما تید و در بر سر مرقد وی دلوز لرلظ مرقد تحلیل یافته و گفته بر
فرق قر حصول یافته و از دو خواسته و روی دلوز و او بر قی ساقط
سده مهدی معلوم پیوسته اما تحلیل چهار جزء بد استقلال هر یک جدا از اسم
هموار و زلفش که به جادو بدل از طرف او با وجود و کند و یاد از دل شد از
که داشت سر او به باد شد زلف نگار در شجبه استخران اسم از صراع آموست
با تحلیل شجبه باب چهار جزو شد زلف نگار و بعد زوال شد استقلال یافت
لفظ و شد رشته سریع بت بعرض سخن رفتند بل یافت به لب و شد و تا
بعجز زوال بدر تبدیل یافت بهاء حصول بوکت و بعد استقلال العوض

۱۱۱

در اسم درویش باغ ما بین که شد آفرید بعد اسید که نو زد و در پیش افراط
بیدنگر پیوسته خانه که لغظ نو زد تحلیل یافته و گفته نو زد در پیش
بعض لغظ نو زد و نو زد و او لغظ شد بل یافته لغظ نو زد و نو زد در پیش بعض
زی شد بل یافته لغظ در پیش رویش حاصل شده افراط بیدنگر بعض اول
لغظ رویش بکار در پیش بجهول پیوندد و قسم سوم که از بعض جزا در بعض
و از بعض لغظ اما تحلیل بد و جزو که هر یک مستقل بکار چنانکه در اسم اهلول و کس
از دنان نشان کرد آن بساقت تمام و در بابر پیوندد آن ماه تو بین تمام
لغظ و در لغظ پیوندد هر تحلیل یافته از بعض در بل که بکار پیوندد اهلول
شود و آن ماه تو بین تمام بعض پیوندد اهلول که لغظ آن است باوست تمام بنام
که تمام شود پس شود که تمام است بجهول بجهول پیوندد و چنانکه در اسم باغ
بر واحد فتنه دارد و کین آن نازین هر که آن بت ریخ نمود این بنا از کین
آن بت ریخ نمود بل حاصل شد و لغظ این تحلیل یافته و ای حرف غارت و گفته
ای بنا از کین هر که از کین نباشد کی حاصل شود و کواغ است و باغ
پیوندد و چنانکه در اسم رکن الله و ملک بیخ و آتشی هست و چنانکه در کس
لغظ پیوندد و تحلیل یافته و گفته است و چنانکه در کس از و چنانکه در کس
و از تر که کس از بعض هر بن تبدیل باید به رکن بجهول پیوندد و چنانکه

شایع که به درام گشت همه در وی در دست زان مانند بگو ساقی
 که صاف می گشت لفظ کما تحلیل یافته و گفته صاف می گشتین است کجا
 با هم بین در کاف مضمون و آید گشت بدیداید و چنانکه در اسم جدید
 میان مثل بسیار همای و هم را شایه از آنش علیها هم را شایه گفته و از دل
 حشا خواسته و شش را بعد از لفظ بدیده بدیده و لفظ علیها
 تحلیل یافته و گفته از آنش که نارنج علم الف ناریه را بعد از شش و هار
 شده و از وی خواسته و در حصول یکتا مقصود با تحلیل علیها است
 و چنانکه در اسم سعید ریخت و در آنش که کون منبت شمع را در کونش آن لفظ
 جز کاف آید در لفظ کون تحلیل یافته و گفته ریختن را شایه و اگر
 لفظها و الف و کاف از لفظ اشک ساخته کرده بین حاصل شده و در دست
 چشم را که از چشم بین مضمون را در است که بی خون کما می بماند سعی شود و از
 پیش و از دال خواسته سعید بدیده آمده و چنانکه در اسم زمین رو به باد ابروی
 آن جلوه که روز به باره او را لفظ زیبا به جز و تحلیل یافته لفظ
 زری بای زری بدیده و از راه مذکور خواسته زمین حصول یکتا در اسم
 استقلال هر یک چنانکه در اسم باد کاسه زشت و وصل بر خوردن بخاطر
 می آید هر چه که شود در دست یک برک آرزو دارم و دست یک به جز و

به الف یا حاصل شده و بر کما به بر کار زده ارم یا دارا حاصل شود مقصود
 با تحلیل تحلیل آرزوست و بعد از استقلال بعضی چنانکه در اسم با قرات
 نموده که توان اعتبار کرد و چون خواست با تحلیل در آخر کار و نوشته
 نماند که لفظ تحلیل یافته و قدم هر یک به گفته خواست با تحلیل یافته
 لفظ یا چون لفظ قد را ماضی بدیده و مانده با و شود و چنانکه در اسم
 فیروز آن رخ فرخنده روز رفته و در عصرین خالی بر زمینده دید
 از رخ فرخنده و اراده کرده روز رفته و در عصر لفظ و از اینده و در
 فیروز عصرین خالی که لفظ است به روزی بدیده و دید از روزها و از آن
 و از وی به جز لفظ بر وی فیروز شود مقصود با تحلیل تحلیل روز است
 و چنانکه در اسم آبل بر کند لفظ را ابی از شرم رویت باغبان آری
 کما را ساخت کم تا بر کلا که در حیوان لفظ آرزو و لفظ کما را بر و تحلیل
 یافته و یک حاصل شده و گفته آری لفظ یا را ساخت کم از یک لفظ را در است
 به جز لفظ یا را کم ساخت یا با آن آب پیدا شد تا بر کلا که در حیوان
 از بزرگ کلام خواسته آبل حصول یکتا با تحلیل به سه جز و به استقلال
 هر یک چنانکه در اسم نوبان کما از دل پرسم کما ز جان ماه و روانه
 منزلهاست آن لفظ و روانه سه جز و تحلیل یافته و گفته وی را از منزل

نویسنده است آن مایه تبدیل یافته و گفته می باشد مثل موی ساق
نویان عیان گفته و چنانکه شرح گفته با هم رکنی چون شکر زرد ناز و دیوان
ای سر و ناز و بیک گفتار شیرین قامت آفرین چون بگلن هر یک بعضی قامت آفر
بشکل لطف ساق کرده و زینونی بی خوار است و لفظ بشکن مبعوضه تحلیل یافته
و گفته می گویند بآی تبدیل باید ملاحظه کن که هر حصول باید و چنانکه در رسم یکم
عشق جاز از هر یک جدا و در حد نه طور می خواهد در لفظ در نه اند تحلیل
یافته و گفته در من و نه طور می خواهد در لفظ در من که در اشارت است
تبدیل باید ملاحظه بکن که این حاصل گفته و چنانکه در رسم دوم در بیان
از سر کویت کرانی عاقبت گفته تا در هر یک است از ناتوانی عاقبت لفظ
تحلیل یافته و از این از خواست و کان بعمر نشسته است و گفته تا در از کویت
که کویت است مایه است به روی تبدیل شده و در لفظ در سید و از ناتوانی
عاقبت که از اراده کرده و در حاصل نه و چنانکه در رسم ثانی مدنی از مد
عشق نگار داشتیم پنهان مدنی گفت آن نگار مدنی از مد و بعمر می
تبدیل باید به بی نغمه شود و لفظ عشق تحلیل یافته و گفته عشق قیطار
بعمر قیطار در رسم ثانی سراج سلطانی که آن از است که در شرح افتاد
لفظ سلطانی تحلیل یافته و گفته تاج مثل طایفه به بی کرانی ازلی

2.

باینجا اول بود یا بدیده شد علی کرد و گوشتش چو افتاد علی است بغیر
نقطه بر طر علی شد و بعد از استناده بغیر چنانکه در اسم انس سر و
نسبت بدو ندیم اگر میخواهر از چه بدو میامان و اگر میخواهر نقطه نسبت
یافته و از نزد الف خواست و گفته سر و من اینست بدو بدو نام انس حصول
باید و چنانکه در اسم صغی ای پیش جنبه با کلام جان یافت کمتر
رخصتی از وی نهان یافت کمتر گفته و تحصیل لفظ کمتر کرده و لفظ
رخصتر تحلیل یافته بعین گفته رخ صی ای از وی نهان یافت کمتر
تبدیل باید به حاد و تی از وی نهان شود و صغی شود و چنانکه در اسم
یا بوس با من در مانده زار از در لطف و کرم چون در آمد
دوست دشمن کرد بود با حد چه غم چون در آمد دوست بغیر لفظ باب
و لفظ دوست آمد باب دوست شده لفظ و تحلیلی یافته و لفظ
ملک ترکیب گفته رئیس ملک با دوست گفته بود چه غم خواست
نی کرده یا بوس حصول دوست و چنانکه در اسم ملک بدو زیاده
وری در گوش کرد آن نمازین که هست تا بان که بر جزد آن را بر این
لفظ کو بر تحلیل یافته و گفته است تا بان بغیر چنان که در آن شده
بکر که تی است بر جزد تو که شده و از نه لام اراده کرده و ملکه شده

و چنانکه در اسم رسید کجای که در آن یافت با آن که کجای که در اسم رسید
لفظ اسم سر تا تحلیل یافته بعد از اسم سرش معین اسم را تبدیل
ریشی کرده ریشم بنقدیم سیده لای که از ریشم که معین است و معین چهارم
عدم چهل چون که مرتبه شود از غزوات به اتحاد آید چهل چهار شود که دال
است ریشم رسید کرد و چنانکه نشان میگوید در معین اسم رسید
دل ندیده چون نذر که ریشی که چه دیده عارض صد موشی لفظ موش
تحلیل یافته و گفته عارض صد موشی عارض صد تبدیل باید
به به که ریات و لفظ شش ریشم بدید آید اما تحلیل چهار جزء
استقلال هر یک چنانکه در اسم نوایر جان و دل هر دو با و معین
است خانه ظاهر بدید بارش است لفظ خانه تحلیل یافته
و گفته نوایر خان لای عارض خانه تبدیل باید به نون و با
مبدل شود به بی نوایر محمول شوند و بعد از استقلال
معین چنانکه در اسم عنایت دلال آن که ریشم است و یک است
چه بلبل تا نهایت بهر آنست چه بلبل گفته و معین خواسته
و نا گفته و با اعتبار هزار دستان و هزار معین است
و چون بلن معین تحلیل نون و الیف کرده عنایت شده

سید
نور
نور

و الی

و نهایت شش تحلیل یافته مرعنا رایت عنایت محمول است
و چنانکه در اسم کاسر چند در دیده فرو نیا رفتی حد بار
چنانکه از آن فروان به فروخ یار لفظ انش تحلیل یافته و لفظ فروان
هم گفته چنانکه از آن کف را کاشف شود و آن به فروخ یار از یار
یا خواسته کاسر محمول بودسته و شاید که لفظ کاسر تحلیل محمول
پیوسته به آن نیز تحلیل باید و افاده حصول مقصود کند چنانکه
در اسم سیدی اساس قدرت از بهر برآید فراز او را که در آن
فراز او لفظ او را تحلیل یافته و بهر ترکیب حاصل شده و گفته
فراز او جگر از او یا خواسته و از جگر که چون کعبه فراز یا با تحلیل
حاصل شود و از دیدی و آن فراز آمد بعد از لفظ دیدی و در ریشم
سید حاصل شود و درین طریق شاید که واسطه انحلال پذیرد اما
حصول او بعد از تحلیل بهر چنانکه در اسم چندین معین در کور که نهایت
دل بهر نقد کعبه یافت از دل بهر جمع خواسته و نقد کعبه بود و منت
است و از تحلیل لفظ خود و منت این عبارت حاصل شود که در دو
منت از دو منت چهارده خواسته که بهر چند حاصل کرد
و قریب به همین عاوست این سما بهر کجای که در و عاوست دل خسته

خاک باکشی هم عالی از هم است خلط خاک باکشی هم بر یک غیر لفظ از هم
 که ترکیب حاصل شده چون خالی شود ام مانند که مراد از او در این است و خاک
 باکشی که با آن خالی با یک غیر فی خاتمه بدیل یا بدیل لفظی اولیا پیدا شود و از
 تحلیل لفظ اولیا اعلم استخراج می نماید و در اینجا هم مراد ام با نام است
 مقصود با تحلیل اسم اولیا است و معنی بر همین طریق بعضی معنیات در اول
 رساله گذشت ترکیب عبارت از آنست که مجموع اجزای را که قبل از ترکیب
 بعضی معنیات بر یک لفظ نبوده با هم بعضی معنیات بر یک لفظ واحد اعتبار نمایند
 به نظر آنکه مراد از آن معنی است نه لفظ خواهد بود از قبیل ترکیب مستعمل بوده
 آنچه خواهد بود اما مرکب از دو جزو با استقلال اجزای ترکیب قبلی که
 در اسم غیر معنی و لایک است تمام آن غیر صید خود را غیر می یابد
 و در آن غیر لفظ و معنی ترکیب یافته یعنی ما و نه و در آن غیر و ترکیب
 می رسد و عدم استقلال مرکب ها نیز یک که در پیش رقیان
 با مراد و طبع بار است از آنجا که مرکب او در اعتبار لفظ نهایی
 ترکیب یافته و گفته شد از یک معنی که آن غدار و اعتبار معنی الف
 بیگانه ساقط گردد و یک حصول می شود و چنانکه در اسم هر ام معانی
 تو با نام دیگری می شود انعام را با نام دیگر می شود بر خاک هم بر خاک

مرکب

در باب خانه که برای و شکری می شود لغوی در باب است
 به تحصیل هر ام و لفظ زائد است ترک حاصل کند و گفته شد
 که چه زاید است که می شود از لفظ هر ام چون چه س لفظ
 هر ام به نام رسد و ضاکه و نام تک بود بعد و در و معنی
 از آن سرور و خدای در و معنی معنی سرور از معنی خدای میدی اگر
 نه پسند چوب است بعد از لفظ معنی مرکب یافته و گفته شد
 از معنی خدای الف تاس قط شده و گفته شد و دی اگر نه پسند
 باید شود و به حصول می شود و ضاکه و نام تک مرکب است
 از لای بتر و از پشت لای بتر و ضاکه و نام تک مرکب است
 یک از هر آن زوای معنی بتر و نام تک مرکب است و گفته شد
 تبدیل یا به سینه و نام تک و لفظ و نام تک مرکب و گفته شد
 و واقعی بتر و نام تک تبدیل یا به سینه و نام تک مرکب است
 هنوز و چنانکه در اسم کتاب از حالت سوزش و نام تک از
 سخن شناس که چنانکه که شناس و نام تک از
 معنی از نام تک لفظ نویسی به ترک حاصل شده و گفته
 که نویسی نویسی می شود معنی لای بتر و نام تک مرکب است و گفته شد

ایضا غافل که آفت شهاب بر حصول پیوند و چنانکه در اسم کاکر کنگر که هر دو زیا
نماید آن دلبر کی آفتاب به آیه بجمع اهل نظر و گفته که که یافت آیه که بابا
که شود و آمده که نام است کاکر کاکر یا به و چنانکه در اسم صام دارم
مهر که مبت را خوبان مقابلش ماه تمام می نگردی قابلش لفظ آفتاب
ترکیب یافته و گفته ماه تمام نگرا نه ماه تمام نام موقوف انداده کرده و حسن آفتاب
الش بعزل از نام صید لفظ حسن شده صام به تمام پیوسته و چنانکه در اسم
فریدون است و در اید و معجزه و تمام صام با کاکر یا به نظر را دیدن
آن به تمام موقوف و او ترکیب یافته و گفته مست در او و معجزه فرود شده
و از نه ندون خواسته فرودن شده آن به تمام بعزلی فرودن تمام
بخیر فریدون شود و چنانکه در اسم سلیم به هو ماه می مرد باراجوید
آفتاب بی آن هر فر فر می یوشیده خانه که لفظ و ما ترکیب یافته و از عبارت
ما هر بار و بار لفظ را در او است که مر او فر خواسته که نام است بسی شده
آفتاب بی آن هر فر فر می یوشیده خانه که لفظ و ما ترکیب یافته و از عبارت
ما هر بار و بار لفظ را در او است که مر او فر خواسته که نام است بسی شده
آفتاب بی آن هر فر فر می یوشیده خانه که لفظ و ما ترکیب یافته و از عبارت
ما هر بار و بار لفظ را در او است که مر او فر خواسته که نام است بسی شده

چون بود که بر حدی که یاست زنی نشد بر دردی خیم انداختن آن خواسته و از دردی
او نوزدین بجهل بود و دهانه مولانا کمالی را خشی که بدو ارم بر سرش
چند روز کرد و زانوی خشی باوه با مهر خوش رنگ خشی و از غایت مهر
و لطف خوش کرد و قلیل یافت و لطف شیخ و لطف شب براه و ترکیب باوه
با دوش و شب گنج از شب گنج مع خواسته بر شیخ بجهل بود و بعد از
یک از ده جبهه که در ارم سید داد و از اهدا قهر که در قهر و رنج
به دوش پس در دوش رنج بفرستد و از اهدا قهر که در قهر و رنج
پس بفرستد و بعد از ده جبهه که در ارم سید شد و ده جبهه که در ارم
است آن بار که در ده جبهه که در ارم سید شد و ده جبهه که در ارم
عنايت کرده و لطف مع ترکیب یافته بفرستد و از اهدا قهر که در قهر و رنج
حاصل شده بفرستد و از اهدا قهر که در ارم سید شد و ده جبهه که در ارم
سید چه در ارم سید شد و از اهدا قهر که در ارم سید شد و ده جبهه که در ارم
پس بفرستد و از اهدا قهر که در ارم سید شد و ده جبهه که در ارم
ترکیب و دوش و از اهدا قهر که در ارم سید شد و ده جبهه که در ارم
من را بخوان به یا فرستد و از اهدا قهر که در ارم سید شد و ده جبهه که در ارم
کرده به فکر که جهان ایای نماید مهر و مهر و از اهدا قهر که در ارم سید شد و ده جبهه که در ارم

جهان جامه فیض از مهر قرار داد بر آفرید جان ندم که خراب است آفرین
 هر جهان میرزا خراب قطع شود و چون جهان خواجها پیدا شود و جامه فیض که
 و خانه که از مهر قرار داد و از جامه فیض خواست قریب افضل بحصول رسیده و برگزیده
 جزو به استغفار هر یک قبل از ترکیب جهان که در اسم با جوس بگویم که از آنجا که
 تو در پیشگاه و با فیض است و مراد ترکیب پیشه است که گفته شد و به پیشه بعضی آن
 تبدیل باید به خط باب یا بر شود و او را با فیض است از با فیض است و همین خواسته
 با جوس بحصول رسیده و بعد استغفار بحصول جهان که در اسم با جوس بحصول رسیده
 عبارت فرمود تا قلم کند معنی و معنی آنده و چون عبارت ال آید به شود
 تا معنی نماید یا به معنی معنی ترکیب یافته و گفته چون معنی عبارت در است
 که تا به معنی باشد که آیه است تا بر کرد تا معنی نماید یا به معنی بحصول رسیده و جهان
 در اسم هر ای دل از در هر رویان نباشد جاری آفتاب معنی کسی تر است
 باشد جاری از در هر رویان اراده کرده و معنی شش ترکیب یافته معنی آفتاب
 عین شش ترکیب حاصل شده در است بی ماه یا به معنی حاصل گشته به هر ترکیب یافته
 و جهان که در اسم در معنی هر عاشق از غایت یک دنیا را از سیمیه دل شیدا است
 بر در دانه و پیش هر نقطه عاشق ترکیب یافته و گفته به دل می گزیند یا به ترکیب
 می در در هر چون در دور و در دور شود برایش در پیش شود و جهان که

در اسم شش ظاهر خطا کویم که گشت بر معنی دل خطا کویم بی چون است غافل
 لفظ گشتی ترکیب یافته و گفته خطا کویم کسی گشتی چون خطا و یا کسی گشتی یا گشتی
 اعتبار نماید معنی هر بار لفظ خطا و در پیشه ظاهر شود و در شغل هر گشت شش
 ظاهر که هر دو جهان که در اسم حصد خواهد از صفات برست یا هر خبر است بر شش
 برستان کند و در جامه و قریب کن یا هر یکی از آن یا پیش هم آید است یا گشتی
 در جامه و قریب کن یا هر یکی از آن یا پیش هم آید است یا گشتی یا گشتی
 و گفته یا پیش خاص است یا گشتی یا هر یکی از آن یا پیش هم آید است یا گشتی
 قریب است یا گشتی یا گشتی یا گشتی یا گشتی یا گشتی یا گشتی یا گشتی یا گشتی
 حصد شده و جهان که در اسم آدم آشکار گشته بیاید به معنی کلکون دیده از راه و
 سفید بدل کرده چون عبارت دیده ایم ترکیب یافته یا تحلیلی لفظ داده و گفته دیده ایم
 آید و گفته که هر یک بدل کرده بدون چیزی که هر آید به لفظ آدم شود آید و قریب
 و جهان که هر یک بدل کرده بدون چیزی که هر آید به لفظ آدم شود آید و قریب
 زلفه تا حاجت آن خواهد رخ زمانه آن ظاهر گشته و لفظ حاصل کرده و لفظ
 ساراچ بر ترکیب یافته و گفته بر همت زلف دو که والی است از همت غرق تا به
 هست آن خواهد آدم و قریب یا به معنی و مشار که از جهان جزو به استغفار هر یک قبل
 از ترکیب جهان که در اسم بدر یا به معنی کسی که بودت ظاهر بودیم به معنی حصد
 یکدل شده عاشقان غمیده و همه برده زادت آن آید و آفرین غمیده که

لفظ زیاده تان ترکیب یافته برود زیاده تان دود لفظ برده سه دل داده دل
زیاده تان که دل و وزن بجز برود حاصل شود را آفریده بجهل رسوند و بجهل
استقلال بعضی چنانکه در اسم واقعی ای زاده افزوده دل در اندیشی نماندند و ترکیب
نهمای خویش از آتش دل شمع نیست را شمع میخوانیم و در اندیشه در پیش
لفظ برآسم ترکیب یافته و از آتش که دل شمع باشد است نماندند و بر پیش
برود برآسم از حاصل کرده و میخوانیم او شده و در اندیشه که دل است
دل پیش داور بجهل رسوند و شاید که معنی متضمن در ترکیب باشد که حاصل
میان هر دو چنانکه در اسم بابا آید از نفس و جسد شمع جان میخوانیم و جسد و نور
میباشد و از آن یار لفظ دو نسبت ترکیب یافته یعنی جرم و دو نسبت آب
بابا شده و از آن جودان یار از آن جرم مراد است و از جرمی چون
و از آن بابا آید آمده شود و شاید که با حاصل یک چنانکه در اسم صفا
که صبا بر چیز آید از صفا که در دست تازه کرده و در صفا جان از صفا که در دست
لفظ بر ترکیب بعضی است ترکیب یافته بعد از آن لفظ زیاده که بعضی
است و گفته که صبا بر چیز آید از صفا که صفا است صبا بر صفا
حاصل کرده و صفا پیدا شود و این معنی متضمن به ترکیب است به اسم که
بجز ترکیب باشد ای زاده زدن رو به کوئی بود تا صفا عارض برود و آن
دانی لفظ بر صبا ترکیب یافته و گفته بعد از آن صفا بر دانی از صفا

بکار آید

بکار آید است چون ز جرم برود و سی قسط کرده باشد و شاید
که ترکیب از عبارت عارض به اسلوب عربی مشتق شود چنانکه در اسم عبید
این خسته کوثران صم باید که باشد جای او یا از ترکیب بریش یا سر نه بر پای
پوشیده مانده که ترکیب یافته که مشتق از مر است یعنی تیره انداختن و لفظ
یا در اول معراج آفریدند است یعنی از زمر مرالفت زار سا قسط شده
زمر مانده که معنی است زمر برش یعنی روی رو تندی را باید به جای عبید کرده
یا سر نه بر پای او یعنی بر پای دل عبید و در معنی خود و شاید که درین طریق
بجز متضمن در ترکیب باشد چنانکه در اسم صبر به جرم و جرم که قدم نماند
طلب ترا حاکمی گفته شود آن به لفظ طلب که صبر است ترکیب یافته
و بعد از آن لفظ را حاکم و قد است در حال نصیبت و از لفظ لی که به قبل
تحصیل شده مراد است یعنی طلب که هم را حاکم است ولی که است گفته
آن به یعنی سورتان به که هم است از لفظ مراد قسط شود را حاکم که بر ترکیب
یابد و چنانکه در اسم کبیا دل جز بعد از دست مایل نموده یک لفظ زوده
خویش را حاصل نموده و گفته که در صحت بر لفظ دعا الواه دعا در آن
دل نموده الواه ترکیب یافته و از یک مراد است اما بعد از یک برودگی
شود در آن به جز دل نموده الف حاصل شود کبیا پیدا کرده و بعد از مراد
تحلیل و ترکیب نماید از چهار جز مراد اختصار است تا مختصرا و انادر سایل

عجز از ارباب فضایل مافوق آن مذکور است بتدکک عبارت از
 است که بعضی حرف را به بعضی بدل کند بی واسطه تصحیف بشرط آنکه
 اسقاط زاید و ایراد را در آن از یک عبارت مشتق کرده و الا از
 اعداد تبدیل نخواهد بود چنانکه در اسم بی چنانکه از خود مانده این
 تغییر جدا اگر بجای رود حق بجانب است و اما از خود مانده این تغییر
 جدا یعنی حرفی که ساقط شد حق باشد اگر حرف خود و حق به جانب
 است و اگر بعضی از لفظ حرفی برود و ب جای او نشیند بر حصول
 یابد پوشیده نمائند که ایراد لفظ ب ب جای لفظ حق که بواسطه
 تحلیل بحصول پیوسته از دو عبارت مشتق شده پس بنا بر شرط
 مذکور از قبیل تبدیل نباشد و عمل تبدیل شاید که بواسطه تحلیل
 بحصول پیونده و چنانکه در اسم شاه بدیع الزمان آن را میگویند
 زمانت آف معدش سبب و امانت آف ندر راه بر جانب
 از وی مهرش بدل ملازمانت آف لفظ را بر و لفظ شادی
 بر دو تحلیل یافته و گفته شد راه ب ری جانب شاد و شاه ب
 شد ری از در شاه بدو گشت مهر که عین است بدل ملاک الم
 با شمشاد بدیع الم شود زمانت آف بمع تبدیل باید بلفظ زمان
 شاه بدیع الزمان شود و چنانکه در اسم حق ای با جو میل آن پری

زاد کن و زمر بر او حدیث بنیاد کن که شوقی دل تنگ بعد پر دست
 از ده سر آف چه بود یا در کز لفظ شوق تحلیل یافته و گفته که شوقی دل
 دل تنگ یعنی خون تنگ تبدیل باید به قاف تنگ شود از حد پرت
 کاف ساقط شود حق باشد از دو کبی آف گفته و یا خواسته نمی به
 حصول پیوسته و چنانکه شرح گوید در اسم بابا برده دل را ز کس
 جادوی او میجو حیران بوده ام در رد و او لفظ بوده ام تحلیل
 یافته و گفته بوده ام و لازم یا زاده کرده در رد و او از در باب است
 یعنی یا که روان است با دوست تبدیل باید بلفظ باب یا با پیدا
 شود و چنانکه در اسم کیا باشد لفظ آن به خورشید جبین سوار که
 وید رعایت پیچد بین از سوار که کاف مراد است و لفظ مهر ترکیب
 یافته و گفته مهر رعایت بی حد بین یعنی عین عا تبدیل باید به یا کیا
 کرد و چنانکه در اسم بنی دیدن نشان قدش در و بنی خواهد
 از آن نشان ترا بی این نیو شده نمائند که لفظ این تحلیل یافته
 و گفته از آن نشان ترا بی الی نشان یعنی نشان بنی تبدیل شود
 بلفظ بنی بنی شود و چنانکه شرح گوید در اسم شیرین جو مهر زمر
 گفته امروز دل بگلین رکز قبی و حور درده از صاف مراد این لفظ
 پاریس تحلیل یافته و گفته از صاف مراد این از مر تر از صاف است

و از صاف او پیش معلوم کردیم که این را نیز نمی توانیم تبدیل یا به خط
 برین شیرین رخ نماید چه غیر خلیل چنانکه در اسم اسعد و آن که از کمال
 خود که زن بوستان خاک خوش زد چاک زیل جگر را از دوستان
 پریشیده فغانه که خانه چهار خط خاک خوش نه چاک که بطریق تعاده
 مذکور شده چون به حرف ری تبدیل کرد و خار و خروار و چاه حاصل
 و از خار الف خواسته و از زربین و از زربین و از جادال اسعد
 پیونده و چنانکه در اسم جاکر زخو و یکسسته و وارسته از غیر دینار لاکان
 دل بسته از سیر از شهره خواسته و از ماهی و از می لایم نام و از مکان
 جارا ده کرده و گفته شد لاکان یعنی لایم تبدیل شود به خط جاکام
 و دل از سیر گفته می خواسته جانی بحصول پیوسته داشت که تبدیل نقصان
 کنایت که چنانکه در اسم نویان امر و زج حال بودگان شکسته فرجسته
 دلان گویند فکند خط یکدخت ز غشی یاردها میسر کان نو خوشتر از غ
 و که یکدخت ز غشی یاردها میسر و الهامتی یار چهار است بنور که بود
 و پیشین و قاف ساقط شود عیار بجایه کان ماه نموده خوش را نو میسر
 ری عیار تبدیل شود به نو عیار شود و در غیر عین عیان اسم تبدیل
 یا به خط نو نویان شود و همین طریق است این معانی اسم به طور
 چون در تصحید آن میسم اندام از نام نموده ابرو و غیر نام بار و کشتن

تمام دیدیم ابرو ماه نو او تمام دیدند تمام بار و در اسم میسم تبدیل یا به خط
 به خط تمام دیدیم ابرو از ابرو و زن مخطوطه خواسته به عنوان شده معلوم بود
 تمام دیدند تمام بهر پرده زن تبدیل شود به لایم به طور شود و چنانکه شرح
 گوید در اسم شمس رکز است به خط هر قدر ز غشی کشت و مهر معارضش
 ند و در خواهد بود مهر شمع که عین است نو و در خواهد به خط سیم خواهد
 نمود شمس حصول یابد و چنانکه در اسم رجب دل و توان نام که در کین
 کا ملک کویایی از آن معین خط طلب کویایی از آن معین هر یک که
 یکبار خط طلب جین معین خط طلب تبدیل شود به ری و رسته و دیگر خط
 جین خلیل کاه که هر چه بین میسم لایم رلب تبدیل به جیم شود و جیم که
 و چنانکه در اسم حسن قلی سیم یان چند کوز که حدیث عقل کن بدل
 حرف از ساقی و انی عقل کن از معنی خواسته و از دل او میسر با حرف
 حرف از ساقی و از عقل کن هر یک که معنی حرف از ساقی عقل کن میسر سیم
 حسن شود و حرف از عقل کن یعنی میسم تبدیل شود به خط عقل حسن قلی بحصول
 پیونده و چنانکه در اسم سیم در سیم بدل را پیش که بودی زین پیش در بیت
 که در عاده از سکن خویش نام صغر بدین و شرک و کین گویم که بجای خویش
 آید دل پیش گویم یعنی لایم لایم که بجای خویش آید دل را پیش میسر دل را
 بدین دل را پیش آید یکبار از دل را پیش را در سیم است و دیگر از دل را پیش را در

باید به نام تبدیل شود به لفظ شیرین شود و چنانکه در اسم قبیل چون
 کرد آن شیرین پس این حالش خود را کند اگر کون خورشید به نشان از کون
 سینه خواسته و از نشان سینه به نشان شیرین خورشید تبدیل شود
 شود خورشید شود خود را کند اگر کون بجز خورشید تبدیل شود به سینه
 عجب حصول باید و چنانکه در اسم حبشی زینوف عارض آن شود و در
 دلی داریم بخود همچو آنش از دل است و در اسم حبشی است که حاصل
 شود و از آنش بی آنش بجز آب است تبدیل باید به لفظ حبشی شود و چنانکه
 در اسم یارم و ایاز آمد و در بحر جمع بود و کمر بینه دل را کنایه از
 خورشید که از دل نام مراد است و کاف کنار در رتبه دوم که در
 اشارت به آنست بجز نشانیست بجز کنار نام که الف است همچو ناکه بار
 الف تبدیل باید به لفظ یارم یارم شود و یکبار کنار نام که سیم است
 ناکه یار است سیم ام تبدیل شود به لفظ یار ایاز که حصول می شود
 و چنانکه در اسم کاکر طلبکار مراد خاص و عامست که نوزاد و شیر
 مار تمام است از آن ابرو کان خواسته و از مراد نوزاد ماه نوزاد
 تمام شود و سیم نوزاد کان به نام تبدیل باید کاکر تحصیل باید
 و چنانکه در اسم آبل زیم کان به سیم نوزاد که کفم چون ناکه سرست
 نام نوزاد کفم چون ناکه سرست یعنی سر ناکه سیم است نوزاد

بنا

تبدیل باید به سیم باشد و از آب مراد است و کاف که تبدیل شود
 سیم ماه کرد که نام است آبل حصول می شود و چنانکه در اسم صدر
 این دل افزوده را جام از شیر بود موسم سرما زرد حاف قح خش بود
 موسم سرما زرد که باقی است حاف قح خش بود حاف قح خش
 و از صدر مراد است بجز لفظ دی از در تبدیل شود به لفظ صدر که
 بود و چنانکه در اسم شاه نوبان جان کرد به سیم
 خود را بتولد گفت و شنود چشم شود و ستر کوشه ابرو در یک
 هر دو خیال ماه نوزاد سیم لفظ شب تحلیل یافته و کوشه نوزاد که
 ابرو یعنی شین و الف هر دو لغات پیدا شد هر دو نوزاد خیال ماه نوزاد
 به یک لفظ یعنی کوشه نوزاد سیم بجز نام خیال تبدیل باید به نوزاد
 ماه نوزاد سیم بجز خیال تبدیل به لفظ می شود و نام خیال به نوزاد تبدیل
 باید به نوبان خیال شود و چنانکه در اسم الیاس سیم نوزاد
 می بجز غش نام دوست این که هر دو نام سیم مراد نام دوست بود
 غاند که لفظ این ماه اسم است این که هر دو نام سیم مراد نام یکدیگر
 یکسو است و از اسم مراد است سیم مراد نام نوزاد و تبدیل به لفظ
 اسم سیم مراد الیاس شود و چنانکه در اسم بهار که در شصت این که بر

شش در ستم دهم یا بوداغ و الف بالای هم آنها تمام پوشیده نمائند که
 ما در اسم لفظی است یا بوداغ و الف بالای هم بعد از نقطه بالای هم بالای
 شود و الف بالای هم بعد از تبدیل باید به هر کمالی هم اشارت بر او است
 بیشتر آن ما به تمام پیدا شود و چنانکه در اسم شش از گردش و هر آنچه نماید
 تغییر خواهد بود و صورت آن که منیر از گردش و هر چه در او است اولی
 ما در بعد تبدیل شده به لفظ شش می رسد و باید و چنانکه در اسم مقصود و لفظ
 را وقت که از او در صغریایی که بر آب قیاس و صغریه و بی لفظ قیاسی
 یافته و گفته بر آب که می است یا غایت راق می شود یا صوف مربع
 بالی از مربع چهار گوشه بر او است صوف چون چهار گوشه شود که گفته که فاست
 حال استبدال باید عبارت می یا صوف حاصل شود و مقصود موجود کرد
 و چنانکه در اسم همی تمام او است که جز زو افرونی تر نیست از او
 از جمله بی است بی دیگر نیست پوشیده نمائند که در حروف اول لفظ را
 لفظ بطریق اثبات و اسقاط واقع شده یعنی می است و بی نیست
 و در حروف اول لفظ بطریق تبدیل است که مقصود بالانتهای است
 الف است و و ال نیست یعنی الف به هر بعد ل شود و و ال لفظی استبدال
 یا به همی حصول میوند و چنانکه در اسم همی کس بر زبان نیارد

پیش بقایا کلاما کلامیست جز در ف قدیم تمام کلاما کلامیست جز در قدیم
 تمام یعنی تمام بعد ل شود و به کلاما کلامیست و لعل به هر تبدیل باید تمام
 رسد و چنانکه در اسم شش بر دم از گفتار آید بی بسته بسنهان
 فاش کوم ایچ کوم است افان و ان فاش کوم گفته و تحصیل لفظ
 فاش ملاکده ایچ کوم است یعنی فاش تبدیل باید به هر کمالی باشد و آف
 آن و ان که می است نام شش و چنانکه در اسم عقید مستفیض بر هر کمالی که داریم
 بود آن سرور عناما کلامیست و می باید در لفظ عناما که خواهد عاقبت
 زانجا گذشتن و می باید بعد از لفظ دم باللفظ میچید شود و لفظ در کس
 تحلیل یافته و گفته در کلاما کلامیست زرد خواست که بی عاقبت میچید زرد عناما
 و ال اول لفظ صیدا استبدال او به بزرگترین است عقید میچید آید و
 چنانکه در اسم معین مانند زشت و بی مانند بکر و معین تبدیل تو گفته میچید
 کس از ف میچ خواست و میچینی بدل میچ کاف میچینی ساقط شود معین
 کند میچیا که یعنی پیش زشت که معین است معین چنین نماید و چنانکه
 و لیم عادل در عناما کلامیست زرد ل جز عباری باقی نمائند ایچ پذیرد اشارت
 و عناما کلامیست زرد ل جز عباری یعنی شش عناما کلامیست لفظ عادل
 و کرد باقی نمائند یعنی لفظ عادل قیاسی نمائند عناما کلامیست و چنانکه در اسم
 استبدال بعد لعل است قیاسیست سوزدم از تراب یا رینه بعد لعل

که الف است سال اسال شود و لفظ ساق غلیظ یافته و لفظ قیاس ترکیب
 بعد سال اسال قیاس هر چه قیاس شده سما و ظاهرا بود سال اسال
 تبدیل باید لفظ سما و اسمیله تحصیل باید بر عاشقان صادق و عارفان
 موافق پوشیده ماند که جوانی چو کاجانی ز بهار صفا مشکبوس در
 که چون از آفتاب مرهمه افروز خردل هزار عاشق مسوخر کرد او را بلفظ
 و بهر هر که خود را ندید در ملازم بر علیش هر بود ملازمان حضرت مرچین
 معیار را به او نظر میدادند چندی در حق او شنیده اند غارن گوشتند و این
 سخن را بگوشت بر سر سینه نه بر علیش حضرت مرچین را طایفه و آن جوان را
 ش که در مرچین ساخت بعد چند روز از مرچین پرسید که شما که شما
 در چه کار است و به میوه اندام مرچین گفت حرف تمام کرده و اول میوه اندام
 بر علیش گفت که در عوالم بحیرت از سما و قیاس سر برد و نام او اسمعیل است
 می تواند بود که سما و قیاس را موده اسم اسمعیل سازند و معیار اسم او گویند
 حضرت مرچین رهنه دیگر این معیار اسم اسمعیلش آورد و این معیار
 از برتر خیزد حضرت متوب بحضرت السلطانی است که به اشارت آن
 حضرت منظم گفته به اسم ساقی کان کرم است آن کف بحر ساق
 که چه رسیدت حسابش به کمال با لای گفت حسابی آفر از خلق متدور
 کسی نیست که آمد بخیال پوشیده ماند که کلمه فتح ترکیب یافته و به لفظ

کجا
 حیرت
 ش

ساقی

ساقی که لایق است اضافت که ریشه و کاف که سابق است حضرت شایسته
 که فتح در بهشت شایسته به که او پس چنان که بر بالا رفیع سابق که حرف
 یاست که به قاف تبدیل می باید ساقی بجهول هر بودند و شایسته که این عمل
 بتصرف و صورت لای حرف بود از وجه وجود کرد و چنانکه در کرم
 شکر بر من از لب شکر حبه اندانی گرفت آن نازنین بر دهر سوزی را
 که به دست اینچنین از لب شکر حبه اندانی گرفته شده بایستی لفظ شکر شده
 بر دهر سوزی بر طرف لفظ بر دیابند شکر بر دهر شده و چنانکه
 در اسم فصیح میداد و قیاس آن هر قدر را چند کانه در حق هر کس چو کاز از ناز
 بخند از حد چو لبش نصیب آن شیخ کوه بر گوشت ابرو زد و سرش افکند
 بعزفون نصیب که ابرو اشارت به دوست که بر گوشت ابرو زد و سرش
 افکند خون به فرسیدل شود فصیح بجهول سوز و چنانکه در اسم
 قیاس بر هر عاشق منع باید این در حق آن نه از بالای
 در با گوشت و این امر که نشان بر بالا رود منظر چون گوشت ای
 به دراز تر کشند هر تنه بل باید به یا و را می خیزد باید و چنانکه در اسم شمس
 پنجمش بهمان در دانه بر برابر با کدر اینچنین به پیشانی می رود قدیم
 پوشیده ماند که لفظ پنجمش موده اسم صفت واقع شده پس پنجمش بهمان در
 نقل که ساقی شده سمس شود و نشان بر برابر با کدر اینچنین به پیشانی

آنچه دانند و نقطه برابر است شین است لیکن سیم اول مبدل شین شود
 شش مجبور شوند و چنانکه شرح گوید در اسم مجبور رکزان هر است
 سه و با کرد و پیش از آنکه از آنجا که شش خواسته می برد با هر یک شین
 پس باشد شین شین شین تبدیل باید و بی با یک ری ساقط گردد و نیز کرد
 کرد روی که روی و است و در لغت نیز در اول اسم مجبور تبدیل مبدل شود
 و این معانی به بطریق رقی و فنی و قوی یافته و باقیه فاضل به اسم
 ملک که هم به حدیث در این پیش یار مایل وصال شد آن در شمار
 لغت با چون مبدل و حال یا بدالت بر لبه شین شود الف با لام مبدل
 کرد در هر شین نیز نقطه ساقط شود و مبدل مبدل و تبدیل درین
 معانی معنی معنی عمل رقی و فنی است به اسم نور
 صورت که زود بود از انعام شلنگ بر تافته بود از هر شین عیان نون
 آف و صاف و صفت آف هم به حال که بود پیوسته چنان لغت نون شده
 اسم است چنان صافی که شین است نون شود است آف به حال که
 بود پیوسته چنان نیز دال شد چون پیوسته بود به شکل رار بود چنان
 که زود دال بود بری استبدال یا به نور و نور رسد و نون بود که این عمل
 معنی بر شین شین لغت شد چنانکه در اسم حرف باید آن را نقطه
 زود شلنگ که به چنان از طرف رنگ رسید بر رخ همچو ای جان کم کش

نکته

ان سید را که نون خواهد بود از مقرر اوست و ازین همچو نه کم کش سه
 را نون خواهد بود هر یک معنی لغت کشش او که در وقت سیم صحت است چون
 که نون واقع شود و آن نون را و از نون مبدل لغت شین نون خوانده شد
 بر رخ همچو که فاق با شرف مجبور شوند و چنانکه در اسم بولم امکان که
 ز بحث خویش در این لباس بحث در از این از در فاضل بر رسم نون
 و از نون بخواند را با است بر شین مجبور شین نون پیوسته مانده که از اسم
 زار را در اوست و نقطه که از تحلیلی زمانه مجبور پیوسته چون و از نون
 خوانده شود نون به هر دو به بی تبدیل باید و با پیوسته چون بر شین که در کلام
 به اقام رسد و چنانکه شرح گوید در اسم شاه در کلمه رس و صفت می
 آن شاه جوهر شین بود و از آن ماه از شین شین شین است و از رقم او
 سیم و جو سیم شین است بر شین راه که سیم است تبدیل باید به شین
 شاه ظهور باید و شین که عمل تبدیل بواسطه رقم هند بر شین چنانکه در
 اسم ایوب شش در پیش یار سیم قده پیوسته بر شین است شده
 به با پیوسته مانده که از شش و الف را در است به پیش یار که است الی
 شود و لغت عرب که از تصحیف عربت مجبور یافته و عوف پیوسته او که
 عین و است چون راست با است رقم شین خواهد بود به این شکل و از نون
 و او طاسه ایوب مکتوب شده و شین که هستی بر اسطر حسابی حرف باشد

نکته

چنانکه در اسم این معنی غمها را دل خویش بر خسته کرد و هر چه در آن سرخ بر آن معنی
 به شکل دل آهین او خواهد سوخت یک نیم نهان دادم از آنها بهتر دل آهین
 او خواهد سوخت از آن ساقط شود آهین شود یک نیم نهان دادم از آن تا
 از ما که هیچ است چون بیکم شود و نیم مله از دو حرف که بی مراد است و از
 نیم همان لفظ اول یک حرف چهار حرف تبدیل یابد این بین جبین مراد و
 شاید که تبدیل در ضمن احداث حرکت یک چنانکه در اسم آدم سرچ و تاب
 آن دو تبدیل رسامدار بر قد شد و در زلف را یک یوشیه فاعله که است
 شود به محدود و صاحب الف کلمه شد که داده اسم است و تحت در
 جزو تحلیل یافته یعنی نیم شمش آتشین نیم بدل شود به لفظ
 آو آه شود به سکون و ال زلف را یک جزو ال صنف جزو آدم رقم یابد
 و نشاید که جزو بدل بار دیگر به جزو یابسته بدل کرده و چنانکه در اسم
 محمدی خویش را خاک ره مرد کند این محب آفر که در کند محب
 مکرر به تبدیل یابد به لفظ مکرر محب شود که در کند نیز از محب تبدیل یابد
 به لفظ ری محمد شود و چنانکه شرح کرد در اسم آدم مکرر از شکل زنده
 پیرون میشود آب چشم عاقبت خون میشود عاقبت آب تبدیل یابد به لفظ
 دم آدم رقم یابد و نشاید که دو حرف که محیط نشی باشد به لفظ دو حرف
 بدل شود چنانکه حرف اول آن به جان حرف اول آن محیط یابد و حرف

نمانی به جان حرف نمانی و چنانکه در اسم بود و خود را بسجده آن دلارا
 زبده بند خواهد ساخت خارا لفظ خواهد تحلیل یافته و کلمه خواهد ساخت
 خارا یعنی خامه ل شود به هر الف به ال آهین ال یابد بود موجود
 شود و چنانکه در اسم ملک و سور قلات ن ندید آن دلبر جزو نند
 چون ملک و نمانی بنود در و رکت و سور قلات ن ندید نون قلات
 ساقط باشد قلات بماند و لفظ ملک تحلیل یافته و لفظ تبدیل ترکیب
 و گفته چون به یک تبدیل یابد و قاف قلات تبدیل به میم کنت و الف
 اول کاف ملک شد و در رکت و میم به ساقط شد ملک و محصور
 پیوسته و چنانکه در اسم آمان کین با نون آن سر از از جمع سر مله ان
 سرور در که جویند جزو نینار مندان از سر و الف خراسته و لفظ نیاز
 و لفظ منده جزو تحلیل یافته اند و لفظ جزوین ترکیب معجز جزوین نیاز من
 و ان بی یاز تبدیل یابد به میم و زی به نون امان میان شود و چنانکه
 نشاید که در اسم میر خواهر که نام یابی ای مکرر کن و ان از و شرف
 جکر و بر کرد نیکو دان لفظ نیکو دان به جزو تحلیل یافته و گفته بر کرد
 نیکو روان کرد نیک که نون و کاف است چون مر شود که میم و رست
 میر کرد یابد و چنانکه در اسم داعی و بیکه گشتی بسنزه کرد و لفظ داعی
 به زلف و در او چشم ارباب عین دیده ملک به زلف که دال است و در او که

الفاست وچشم چمن است و این شود و لغز اربعین تا ترکیب یافته و گفته
 اربعین دیدن به اربعین دو چهار است و در اول دیده ساقط شود
 به مانند دو محور چون دو دایره نقطه یک به تحلیل یافته و گفته اربعین
 دیدن به چرخ اول استنباط باید به اول و آخر تبدیل شود و گفته
 بیک حصول باید و مقصود باقیقیل اسم یک است و شاید که در تبدیل لغز
 گفته لغز نماید به قیاسی مبدل شود چون لغز که در معانی بهرام گفته
 و این چنانکه در اسم یکم در اول گفته بغیر آن در منزل چون هست مرا
 از آن در اول استنباط است و گفته در تحصیل لغز در گفته و لغز به تحلیل یافته
 و ترکیب از آن نام تا کار شود در این لغز که در اسم یکم بهرام را با اصل شود
 شش تا شش حصول پیوند و چنانکه در اسم یکم میفرماید یا زمانه و بعضی
 هر زمان مانت آناه را و باقیقت داده جان مانت آن ماه را یعنی
 تا زمانه تبدیل یا به مانت لغز میفرماید و گفته یا بن ترکیب یافته بغیر مانتی که
 لغز که است مانت هر مبدل شود مانت مانت حصول پیوند و درین
 طریق شاید که مانت لغز یک حرف یک و آن با انواع متعدد تصور است
 و بعضی از آن در ضمن مسئله وضع هر یک به و چنانکه در اسم خالده بر عذر
 حبیب خال بهین شب شده با میان روز قریب بر عذر حبیب
 خال سین که نقطه است مانت شود و شب که لام است یا میان روز که راست

قرین لام حرف یکسان حرف در پیوند و در اول استنباط باید به خالده حصول
 پیوند و چنانکه در اسم دارا از لغز که مانت آن رخ مانتون شده و شبانه
 آن شب در آن لغز و آن شب آن لغز در مانت است آن ماه آن از لغز
 وی آنچه بود که پیوند آن لغز که مال است چنانکه در لغز لغز خال
 الف داشت و وایدانده از لغز در لغز است و در آن لغز که لام است
 این که بود پیوند شدگی لام پایان لغز چون ساقط شود لام به اصل
 کرده و این باشد و چنانکه در اسم یکم که مانت است بر اسم یکم بهرام
 با ترکیبها همان سور ضیف نامان گرفته چشم که مانت است بهرام شود
 با ترکیبها همان سور ضیف حرف مانت که بر ترکیب تصور کند و چنانکه
 او اعداد اعتبار نمایند هر مانت استنباط باید به مراد حصول پیوند
 و چنانکه در اسم فتح به خان و معانی در مانت نه آتش مانت نه در مانت
 لغز مانت ای دلکش از لغز مانتی مراد است و از دو سر لغز و درین
 که در مانت با یک و رقم و مانت به این شکل لا لا لاش بغیر به این شکل
 هر که رقم مانت و مانت باشد و مانت و مانت فرقی است چون
 ی و رقم مانتی بود و مانت حصول پیوند و مانت و مانتی که در مانت
 هر یک به چرخ اول از لغز لغز را دست و از سر لغز و از سر لغز دیگر
 می خواسته و از رقم که مانت است به این شکل لا چون دل بود به این شکل

شود ۸۰ است که اگر اوجی مراد است فی در فرجه جی در آید فتح حصول
 یابد و چنانکه در اسم روح بجان منقحان برخواست یکبار ز بهر اول چوباز
 آراست رخسار مضمون بالتحقیق مکتوب رقم و حرف با و ز است که تحلیلی آن
 بر سبیل تحلیل و تفصیل از مکتوب رقم یک که دو است شش مراد است و از دو واد
 و از مکتوب رقم نیک که هشت است هشت مراد است و از دو جی شود راست
 رخسار حصول یابد و چنانکه در اسم تاج از اخبار را هشت اندک بگویند نام
 هجوس راستی را خواهم از دله مان او خوشترید و بس اندک بگویند و ارم
 و گفته و تا خواسته و از دانه سین که خوشترید است با و است چون همین
 راستی مکتوب رقم سه حاصل شود به این شکل ۳ و از و جی مراد است تاج حصول
 یابد و چنانکه در اسم خالده نیز سان که آن بسین بدن سبیل فشانند بر کمن
 مانده همین نامی و بس زان حال بر طرف و قن از خال ذال چون همین نام مانده
 آنچه خال ذال بر آنست بلفظ خال استبدال یابد و ذال به ذال خالده حاصل
 شود اعمال تحلیلی هشت است تنصیف و تخصیص و تسبیح و تلخیص و
 تراویع و استراکی و کنایت و تحقیق و استعاره و تشبیه و حساب
 تنصیف و تخصیص عبارتست به آنکه خود و کس حصول آن مقصود یا غیر بعضی
 از آن با تمام آن به صریح مذکور شود و بنوعی از تقرقات متعین گردد
 تنصیف عبارت از احوال است و تخصیص عبارتست به امر تانی و عین

اسرار

مذکور است به که بر سبیل تحلیل باشد و چنانکه در اسم علامه و روش از آنش دلم
 ارم علمشند بهی از این هم علمشند بهی از این هم بر یک غیر لفظ علم تحلیل
 یافته بعین عمل میشد بهی در عمل حاصل شد دیگر علمشند بهی که آنست
 علامه باشد و چنانکه در اسم ویدون نیز یازدهم گشت کردن در کون
 که خواهم بر سبیل بنویسد که درون لفظ و یازدهم تحلیل یافته و گفته بهی
 قوی شده و کرد و فریدون بحصول رسیده و چنانکه در اسم عادت شاه
 راهر سر از آن سبیل منزل جان باشد و عشق و دل کو است بر آن
 و یازدهم یادیده بنیاست ترا همراه دل به دور کشته عیان از دیده
 عین مراد است و لفظش به تحلیل یافته و لفظ دور یکسیر بر دل شاه
 دوره کشته عیان یکبار دل شاه کشته عیان از آن حاصل شده ما پیدا
 کشته و دیگر همین لفظ دل شاه کشته عیان عادت و بحصول رسیده
 و چنانکه در اسم نقی چون نشاء بهی عبارت باقر باقر ناخود دنی مرزلی
 مذاق باشد همش را که آنش که سوزنده فرست از آنش دل شرب
 ساقی باشد لفظ شرب تحلیل یافته و لفظ سبیل از آنش دل که
 شربت شش را با تا با ندقی باشد نقی شود و اقله آنچه بی وسیله
 تحلیل باقر چنانکه در اسم حسام سر شرب سبیل همراه آن شده پیدا
 صیاح و شام سبیل شماره ریخته با و صیاح و شام ماده اسم است بیان

بمان ستاره ریخته باد با که صبارت از لفظ صباچ بمان نغلم
 از شام ریخته صباچ به نام رسیده و چنانکه در اسم آورده اند خوش
 است دل ماورایند بی روز و روز بود شکست بر آینه آینه خوش است
 گفته و تحصیل لفظ آینه کرده و لفظ درنی ترکیب یافته آینه را و
 دل و اگر آبی بود دل آبی بی روز و روز بود یعنی شش از یا بافتند
 یاد اول لفظ آینه بدال استبدال باید آورده و چنانکه در
 در اسم داعی ادب است و در بیخ بلا گفته دارند سعی کزی به هم فردا
 کنند دارند سعی لفظ سعی حاصل شده کزی به هم فردا گفته هر یک بعین
 اول سرفدا گفته بعین سعی تبدل لفظ فدا گفته فدا شود دیگر
 سرفدا گفته بعین سرفدا فدا شود داعی بحصول پیونده و چنانکه در
 اسم میرزا میرزا و در مبتلا خواهر توانین زارتر کا خواهر میرزا زار
 خواهر میرزا و اگر در لفظ ترک ترکیب یافته توانین زارتر ترکیب را
 خواهر میرزا پیدا کرد و چنانکه در اسم درویش علی چون دوا در لفظ
 کردیم در دل فردا بود و در سرفدا آفر و چندان شد که بود
 پیوسته فدا که لفظ درویش سرفدا آفر و چندان شد که بود یا به
 تبدل شد درویش علی بحصول سیرت و تواند بود کاین تخمین
 کسایت بجز و چنانکه در اسم امام که کز یاد آورده ام آینه

پیش نظر آورده ام که آینه پیش نظر آورده ام دیگر حاصل شده امام به
 امام رسیده و چنانکه در اسم سراج ندایم مقام و شش سراج خرد را
 کوشش کن لفظ حاجیه تحمیل یافته و گفته سراج را خود بعین سراج
 سراج سراج بحصول پیونده و دست یکه بمنز بر علی قلی و چنانکه در اسم
 شادای شاه و در پیش رقیبان عنوان گفتن فاش نام صغر که است لها
 شیدایش پیوسته فدا که لفظ با شیدایش شاه در شاه بحصول پیونده
 و چنانکه در اسم علقا علقا وصال یا خواهند و از علقا کاین خواهر
 لفظ علقا تحمیل یافته و گفته از علقا میان بعین لام در میان علقا
 پیدا شود نوع دیگر و ز حال میان کما خواهند بعین الز حال دیگر
 خواهند علقا پیدا شود و در ضمن عمل تعجب نیز تواند بود و چنانکه در
 اسم حمزه هر چه و غم هر بود آن زلف بجز شب آبی که است در دوش
 بار آن طلب پیوسته فدا که لفظ در معراج اول در میان دو حرف با واقع
 شده که دوش یا زار شارت یافت لفظ چو حمزه است و چو حمزه حمزه است
 و چنانکه در اسم خاله با در چنین هر کاین تبدل در مانده حال چه
 خودی دیوه در در برش مانده از حال چو خود خال مراد است دردی
 بدانش مانده از در دوا خواسته بدانش بعین تبدل در و از در دوم
 الم مراد است و از دل اولام دایه لا دل شود خاله بحصول پیونده

و چنانکه در اسم چهارم بخندین و زده که هر چشم که میان جردن می بیند
نهان و دیده هیچ در بر جانی بیند نهان و زده سوشنوی نهان که نهان
آقا است بعد از مظهر دیده نهاد که گشته هیچ بر جانی بیند بعد از مظهر نهان
بین می بیند و مظهر نهان ساقط هر بیند بهاء و حصول مرید و شایسته که قمار
حرف نام علی الترتیب یک مقام اندراج یافته بر هر از جود نهانی
و چنانکه در اسم ششم آمده بود از شوق او شعله آتش آه من نام نکوی
او چنان است نهان و درون تن از لفظ آتش آه من آنچه در میان تن
واقع است که بی و نهان است اسم ششم است و درین طریق است
که تجلی در ضمن اصلاح اسم به حسب حرکت و سکون بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم بدر هر غم در در که در ادراک دین بیشتر زخم بیکان شکل از شوق
بر از دل بدر زخم بیکان شکل از شوق است چون لفظ بدر از دل شوق
والی بدر ساقط شود و بد حصول باید و تواند بود که مجموع حروف دو اسم هر
به یکد کرد یک محل اندراج باید و به جوی هر اسم از سوادشانی که در کلام
چنانکه در اسم اول و دین و چنان در دو غم زار و زنده از جو کین از سیاه آن یکی
این سواد آن سو به بین از لفظ از سیاه یک حرف چون این سواد آن سو به حرف
آن سواد و دین حصول باید و تشبیه عبارت از آنست که از اسم حرف می
فرمانند یا از صفتی اسم اراده نمایند اما قلم اول چنانکه در اسم در و کین

سبزه از خرمه مرسانه و شست نام به درشت و درشت خود سخت نام به درشت
در و درشت بعد از لفظ نام در و درشت ساقط شود و در و درشت نام به در و درشت
والی است خود سخت بعد از لفظ در و درشت اول در و درشت نام به در و درشت
و شایسته که حصول اسم حرف بواسطه اعمال معیار یک چنانکه در اسم صلح است
این آید آقا که بر اعضا دارم گفت خورشید زواری ال انکاد لفظ اعضا
و لفظ دارم هر دو تحلیل یافته و صادر یک کلمه است این آید آقا که بر اعضا
صادر اسم صادر چون بی آید شود لفظ از شوق صادر و صادر و صادر اسم
صادر شود گفت خورشید از خون دم مراد است و از لفظ خون الی سبب گفت
بر بالای باخ صادر بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بدر در آن نام
نامی بود در شادوار در نهان داشت از اعاقبت کرد اشکار
نام نامی بعد از نام مبدل شود به لفظی میم حصول باید و نهان داشت
ان راری در چون نهان شود و نهان که یاست مرشد عاقبت کرد اشکار
یعنی از آنکه نهان بود کرد اشکار میر تحریر یافت و چنانکه در اسم حرف چون
نموده بود یا آواز بی بشنو از آن آن نفس تحسین وی لفظ نفس و لفظ تحسین
هر دو تحلیل یافته از آن آن نفس نهانی مبدل به لفظ نفس و نفسی
تحسین وی یعنی همین نفس تبدیل باید به لفظ تحسین و چنانکه
در اسم اول در هر زده زلفش چو نهان گشت نمود بر هر زده زلفش چو نهان

لفظ مرده زلفش چو نهان گشت هر شد و نمود بعضی دل نمود او شد
 بر هم زده ادم رقم یافته و چنانکه در اسم امان چنانا نظر بر نهان توان
 خوشی است بر بیدار حال حسی چو خوش است ای در دل من نشسته
 که بشنوی بر گوشه دیده هم زمانی به خوش است لفظ زمان تحلیل یافته
 و گفته که بر گوشه دیده که است هر چه حصول یافته مانی چو خوش است
 امان عیان شده و گاه که اسم حرف با نشیما جمع و گفته و از آن استیانت
 خوانند چنانکه در اسم مقصود من هم از خوش خویش شوش بهر اتفاق
 گشته بر دل خوش لفظ من تحلیل یافته و گفته بهر اتفاق گشته قافان
 شده که بشنود است و دو قاف خواسته از یکی همین قاف و از یکی قصد
 گشته بر دل خوش که واداست بفرموده اسم و او در میان صادره و دل در
 آمده مقصود موجود شده چنانکه در اسم یکی کوتاه برای از دل بخت
 کش کو آتش دل علم بگردون برکش کو خون دل گرم بجوش از دیده
 کو از دل ما بکشد و آتش از ما بخوش خواسته و ز دل او می و از زیادت
 که جمع یاست سه یا اراده کرده یعنی درسی می می محمول بهوند
 و چنانکه شمع گوید در اسم شاه کسی بر او بر نور تو دیدت
 روان از زبان من آید کشیدت از او بر و نون موقوف خواسته و از روی
 او نون کسی چون او را به چینه کین شود که بشن است و شین نا آید کشید

شاه به طور آمده و قسم ده که است برت بر مسامت و اراده اسم چنانکه در
 اسم خیر و بر قصد جان و دل تا توان رخ گشتی رخ چو ماه بیانی نموده ما بوش
 رخ چو ماه بیانی و یک یک بر یکبار از ماه قرار داده و از رخ چو ماه و یک چو قاف
 دیگر از رخ لفظ رو خواسته فرو شده نموده و می اراده و شین زی خواسته
 فرو و محمول به بختی از رخ و یکبار رخ چو ماه تبدیل به هم چو ماه خواسته و
 چنانکه در اسم کیا و کافی پروانه از رخ خوش ای چنانکه شمع بر رخ گشت
 بود غایت خوش بر دیده فانه که از رخ بر رخ مراد است چو لفظ نا
 رخ است بهر ز کاف حاصل کنو بود غایت خوشی گوید است کیا بهر شد
 دیگر از کاف تمام مراد است و از یا غیر تمام کاف محمول به بختی و چنانکه
 در اسم قاسمی تا چند را به چهره سما می روزم همه چون شب بید بجا بر
 از بند چو هست از آن معانی است تا از شرف زلف روی به بنای لفظ از بند
 و لفظ صفای رخ تحلیل یافته و گفته ای از چو هست من بهر زری ز بند بیل
 یا بد به صلا صد شود و از وقاف موقوف مراد است تا از آن بخشیده است
 از فاسقه شده قافانه تا از شرف زلف لفظ الم است روی که می است بنای
 از لام می اراده که چو می از انجا بنای از میان او ظاهر که فاسمی محمول
 بهوند و چنانکه در اسم نورس زده ما حرف که ای بی تو روی بایست
 راست آید که بوی و به خوشی است و است از اسمی حرف ایچا لفظ

یاست نون است راست آفرینش کی بودی و چه کاف که ساقط شود یا
بماند نوری بحصول پیوندد و تواند بود که از چند حرف و یک شکل اندام
یا فیه باشد از هر یک اسم او فرایند و از اسمی اسمی به یکدیگر عبارتی
اراده نمایند که افاده حصول مقصود کنند چنانکه در اسم صدر و قرآن و نادر
جان میباشد آرام صبار کو یک یک حرف از آن نام پوشیده مانده که از
حرف نقطه صبار چون اسمی آن خواهند اراده صادی الف یا را می
توان نمود صادی الف صد شود و یا را صد بحصول پیوندد و در از صد
قاف اراده کرده باز آفریند اگر ازین معانی اسم قاسم نیز اراده نمایند
و در نسبت از حرف نقطه صبار چون اسمی آن خواهند همان طریق صد
شود که تفاوت و از آن نام اسم مراد است قاسم حصول باید و درین
طریق شاید عبارتی که از اسم از حرف حاصل شود متضمن ترکیب باشد چنانکه
در اسم امین آفرینش که از تثنی اندکی شکله ای بسیار غایب است آنکه
پوشیده و زودتر بر سر آفرینش که کوبیده تمام دیده نمیکند از الف سرشیر
که حرف آفریننده شود سرشیر مانده و چون از مجموع حرف اسم خواهند
سین را بی بین یا حاصل شود و به اراده ترکیب کنند پیشین این عبارت
حاصل شود سین را پیشین یا از با هم مراد است یعنی پیشین سین مبدل
به نقطه ام شود و این چنین نماید و معنی بری قاسم است این معنی به نام

طایفه که بحین از غایب کلمه پیوسته و از دیده غایب باشد هر که هلاک بر سر
بماند هر که شسته تمام از غایب باشد از لفظ غایب چون بگوشه او تمام
بماند بین جای بی حاصل شود و از عین زمره او است زیرا بحصول پیوندد
و جامع هر دو قسم میباشد این مثال در اسم صادق و صف نورانی تمام غایب
آید که نسبت که در موضوع این آید الف الف صد هزار که بنویسند یک
حرف صد هزار الف آید یک حرف صد صد و او است و لفظ الف است
تحلیل کرده و گفته در اگر الف است افعال غایب از الف مبدل شود به
قاف و کرده صادق بحصول پیوندد و چنانکه در اسم و لفظ دی روز مقام
یا را میگوید سر فرشی شده بود بر سر رفته بود و حرف زدنش که در
حرفه نداشت زان بی زود آشفته و برهم زده بود و پوشیده مانده که در حرف
تبعی حرف و کتب و لفظ او نقطه ندارد و چهار حرف است که مال و صاد
و لام و و او است از آن بی زود بر سر صد و با هر چه اگر در عین است و فتح
و چشم صلوات دال و لام و و او بماند آشفته شود و او و لام و دال شود
برهم زده و لفظ و آشفته و برهم زده یک علی است و میرانند بود که آشفته
را اصل دارند و برهم زده را از محسوسات نمائند تلخیص عبارت است برین
و لفظ حرف و یا بیشتر که در علی مشهور است و یا با نادر چنانچه بکلام قرآنی
عین پوشیده و نشاید که از یک شکل کجوف یا زیاده اراده نماید چنانکه در

اسم فانی خلق جهانی مدعا بر یار هر طرف فاخته خوان بشمار هر طرف از
 فاخته خوان هر یک معنی از یک حرف فاخته خواسته و از یک طرف خوان باعتبار
 الف نون و لا الضالین یک طرف فاخته است شمار بی دواست و دوده
 باعتبار و ال و او و از دهی خواسته تائی تحصیل پوسنه و چنانکه درین
 دو اسم که با هم حصول یافته مسلم و حق از صحن روی بود که خواهم هر دم و فاخته
 اینجوش پوسنه بهم زلفت که با فاخته شکست عیان و آفرین بیان رسید این
 طافه صبح در سوره فاخته محلی که حرف پوسنه بیشتر است کلمه مستقیم است
 که هر دو اسم از آن حصول یافته به حرکات و سکات و مراد از زلف شکسته
 نام مکتوبات که بیان در آمده و مستقیم کشته و حرف آفرین که معنی است
 بیان در آمده مسلم و نور حاصل شده و چنانکه در اسم این ایدال از اخلاص
 اینها که صاحب کلمه زن فخران نام جوکانی طایفه نام آورند از حرف
 نقطه و ارسوۃ الاصل خلاص چون فاخته حق زنده شود و یاد من حیله از
 یا اول لم خواسته این کجور پوسنه و اینج درین عمل کثر الوقوع است
 نشان دلونت بر اقامت تقویم که اهل پنج به ابراقصا وضع کرده اند چنانچه
 از سیم سیه و بعضی عوارض آن مثل شرف و بسوط و اوج و حقیقت
 و از بی و نه نیز حرف این کثرت کرده اند و درین ایام هفت از یکشنبه
 ابتدای ماه رخم ان الف نهند و دوشنبه بی و علی هذا القیاس از بر و

رخم حمل ضو لکارند و از برای نور لاف و از برای جویابی و برین قیاس
 حوت که رخم او را الف با شکیب از برای بعضی ازین مکتوبات رخم آن میتوان
 خواست چنانکه در اسم و لده و بریده زلف جوانی و هر فردی از آن که کسل
 کرده نهانی نبسته روز کسل که سیم را نهانی دارد کلمه که از آن و در
 مراد است بیشتر روزی روزی و در قید بی نام و در حصول یار و چنانکه
 شایع گویند در اسم حسن تو تر اند از و این خبر و بر کلمه ناری و ترک
 تا جودر کمان و در کصبت تو چک تری کسان است چنانکه و چنانکه
 در اسم بکر در جوی روی آن است ماه جبین هر از حرکت که دارد افتد
 بزمین از و در آن بی اراده کرده و حرکت مکرر است و هر سیم است
 چون از کسر بفتد که بماند بلکه حصول بوند و چنانکه در اسم تاجه خوشند
 هموشان پیش از چو روز او مهرشار شده در جهان فروز او لفظ
 ستر و تحلیل یافته و گفته مهرشار شده یعنی سیم ساقط کشته کمال حصول
 یافته و از روی جهان صبح خواسته تاج به حصول پوسنه و چنانکه در اسم
 سحر خورشید بهر آمده در جبهه آری او نیز چنانست و در بوی یار
 خورشید که سیم است بهر که همین است آمده و سیم شده و لفظ جبهه تحلیل
 یافته و لفظ خورشید ترکیب و گفته در چرخاری یعنی در لفظ جرف لفظ
 چهار حاصل شده که از ایدال مراد است سحر حصول پوسنه و چنانکه شایع

گوید در اسم علی که در حق بهتر از هر نسبت نام آن مه محرمه و مشربیت
 از هر معین و از ماه لام و از مشربیت علی محمول پیوسته و چنانکه در اسم
 لطف آمده همین رخ را و از این جادویشی بر طرف مضافه هر دو
 رخ را و اگر الی است باز که لام است چون دیده شود الی خودیشی بر
 طرف مضافه طفت که بر او افتاده لطف ال شده و سر او افشایی بر طرف م
 افتاده است که لام است بر طرف م که است افتاده شده لطف ال محمول
 یافته و چنانکه در اسم کا کا جوف ز دور رسیده است اگر شام عیش
 بخور و است جوف ز دور رسیده است که است بعین ز دور رسیده لطف
 ساخته دو کا محمول پیوسته کا ساخته و چنانکه در اسم نور ز در حال
 ترا افتاده کشیده غلام به پیش آن می آید و هلال نیم تمام به پیش آن مه
 که است هلال که نولست نیم تمام از این تمام مراد است چیزیست که اندک
 باید و تمام شود بعین ز دور رسیده آفتاب نور ظهور رسد نور دیگر
 هر حرف را بنیانی است که بر آن تمام است بی یلی دارد و نون دو
 که آن را و نون است و چون نیم تمام باز یک بنیاد هر دو را و او
 است به لفظ نور ظهور باید و چنانکه در اسم درویش سپاه افتاده
 خوشی برای جان آزرده که از بدو نیز دوست خود را پس بر کرده
 از نیز دوست دال مراد است زیرا که هر عطار و است و رقم او دال

خود را پس رو کرده بعین یا پیش تبدیل یا به لفظ رو با اول دال که خود را
 پیش است به دست تبدیل لفظ رو کند و در این حصول باید و چنانکه
 در اسم گاهی که دال خوانشی اما دال او و میکیز و ز کار هر دو میکیز
 ز و ز کار هر دو میکیز بعین اول و در ز کار است و گفته شود دیگر کاری
 که روز است به است مبدل شود به لفظی گاهی حصول باید و است به
 که لفظ که رقم او با عمل معاصر حصول باید و چنانکه در اسم معین معنی
 میکیز خط بر خط از میکیز تاب نقش نور من بر روی آفتاب پرشیده فاند
 که لفظ نوم یوم است و از و جم مراد است که رقم است بر و آفتاب که معین
 است معین شود و دیگر لفظ نقش تحلیل یافته و لفظ نشو ترکیب و گفته می
 نشو من بر و آفتاب که است به اعتبار نوع معنی محمول رسیده و مقصود
 بالتحلیل لفظ معین است و تواند بود که بر فراتر است گفته و رقم را افتادند
 و چون این قسم میکیز الوقوع است اگر حرکت حرکت است تعالی این رقم بودن
 حرف است می واقع شود االی با چنانکه در اسم میزان سهراب که بود حرکت
 از هر دو و دیگر و رقم که لفظ بعین است در لفظ و رقم تحلیل یافته و گفته شد
 و رقم چیزی که او رقم است میزان است که لفظ بعین است در و است و لفظ
 می میزان شده میران عیان شده و جامع هر دو رقم است این مثال در اسم
 خور از بی حرکت بر دال کان عین که در کنار باید و حرف می که از رقم باشد

باید در خفا بی غرضی تمام آرزو که رقم باشد روی رقم روز است قدر شود
 اما اقبال آنچه است که کرده شود بخوبی باشد که در محلی مشهور مذکور باشد چنانکه
 در اسم یک ای محرم کعبه آنچه در ره گوئی باید که گفته در آن که گوئیم
 و اوقات احوال آنچه در گفتن آن مغرورست که باید که هر که که
 آن که گفته که سبب لا احوال که کتب حصول باید ترادف است اگر
 ترادف است که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشد لفظ دیگر
 که لفظ دیگر خوانند و از آنکه در موضوع له او است اگر آنکه
 از یک لفظ که برای دو معنی باشد موضوع باشد معنی که باعث غرضهای
 خواسته باشد باعث رجوع نماید آن خوانند اما ترادف چنانکه در اسم
 جان بابائی قدرت که یکسان در اسم ای نگار بنده در پهلوت را
 از زمین و از بسیار بنده در پهلوت را که آیت از زمین و از بسیار
 هر یک که بنده بنده در پهلوت را از زمین که آب بحر الف مقارن است
 جان بابا بداند و چنانکه شایع گوید در اسم شریف است
 انی شرف شوق تو به بیان لاله چون گلزاره چاک در کربان لاله
 که ز بیکر می شد دل و چو آری چو ز روی تو پریشان لاله را که بیکر
 شده تحصیل گفته شده دل او که دل محفوظ است بخود و بجز
 دل شود از وال و لاله دل محفوظ ساقط شود و از بماند شود آری

در این باب است که
 در این باب است که
 در این باب است که

چنانکه

نام است در و شوقی شوق خود و از لاله پریشان است حاصل شد
 شاه شوق است حصول پیوسته چنانکه در اسم محمود هر چه بوده از این
 یکیک محو کردم غیر دل کانی بر از بیکان تر است از شمع چنانکه از سینه
 صدر و او است یکیک محو کردم غیر دل هر یک معجزه محو کردم معجزه
 مبدل شود به لفظ محمودی محو کردم معجزه شده غیر دل که دل است
 بر جامانده محو شده کان پر از بیکان تر است از بیکان چنانکه در اسم
 تشبیه معجزه محو در اسم اشارت به ظرفیت محو شده و مظهر و حقیقت
 محمود موجود شده و چنانکه در اسم محمد ای شایسته زلال خویش بسی
 خون خود در رفت بار دلت از جانم دل چون خود در رفت پای
 دلت از جانم که محال است چون پای دل که لایم است برده و مع غم دل
 منع کرد و منع شود که چون خود که معین است می شود معجزه معین معجزه
 مظهر می شود محمد حصول باید و چنانکه شایع گوید در اسم علی کریم
 در میان در جهان بی مربود در و در عالم بهتر بود در و در عالم است
 در آنکه ای است بهتر بود علی شود و چنانکه در اسم میر حکیم نیکو نفع دل
 هر چه بیکان در از بنده و از بنده هر طرف لاله و لاله از بنده
 در آنکه روح است میمنه هر طرف هر یک معجزه طرف اول لفظ میمنه
 بر روح شود و طرف میمنه معجزه میمنه هر یک معجزه حصول باید و چنانکه در

اسم هر چه از آن طریق سرور خواهد دل خاک ره دوست باشد
 سر منزل رخساره مهر و دجاک در اوست بر خاک در پیش مراد است
 حاصل رخساره مهر که بشن است و در که ریت بخاک در اوست
 از در باب مراد است و از خاک او بی ترش شود و خاک در که در مرغ
 ثانی واقع شده از در فرج است و از خاک او بی و لفظ مراد است تحلیل یافته
 و لفظ باید ترکیب بعضی از بی مراد باید سترتر حصول یابد و چنانکه در رسم
 آدم از که مر که هم لفظه با بی مراد است و آن آب جو که در خاک
 لفظ آب تحلیل یافته و لفظ جو ترکیب بعضی از آب جو که در خاک
 آدم رقم یابد و شاید که لفظ که مراد است آن خواهد بود افعال معاصر
 پیوسته و چنانکه در رسم امین عده است خلق جو در مرکز دان
 مهر خورشید در آن پنهان از مدعیین مکتوب مراد است و از خورشید
 چنین مکتوبه و از دره خواسته پس پنهان لام الم قطع شده ام مانده
 بعضی عین عین مبدل شود بنظم ام امین پیدا شود و چنانکه در رسم
 خان سق فر که را پیوره بخواب گذاشت باز آمده بر نظر لطف
 کاشت گفتا که ز صد رفته ترا پیدا کرد در باب که عاقبت زبان
 خواهد داشت پریشیده مانده که ترا بیجا ترکیب یافته و مراد است
 اوست که خاکت از حد رفته خامنه در باب که عاقبت زبان

خواهد داشت لفظ زبان تحلیل یافته بعضی عاقبت زبان که نون است
 خواهد داشت خان عیان شده و چنانکه در رسم کاف هر چه خاک از
 نون بدل شده از آن دل خاک بیرون برده زین گونه که خواهد دل
 مسکین سترت و یک چه هم ره بدل آزرده خواهد دل مسکین که گشت
 سترت که الف با ستر کاشته و لفظ هم تحلیل یافته و هر ترکیب
 بعضی در هم بدل آزرده که ریت در شود و از در فرج مراد است
 کاف حصول پیوند و چنانکه در رسم درویش هر چه بلبل که در کاف از
 تا طین نبری که خالی از اسم مراد است و مانند همه اسم لان که کافوش
 لفظ است برای دل که معنی دار است مراد لفظ کل است که به تحلیل
 حصول یافته و عبارة کل ویش حاصل شده و ازین دو لفظ آنچه معنی
 دار است کل است که از و در مراد است چون در دل شده درویش
 حصول یابد و چنانکه در رسم زین از غمزه آنچه دارد خواهد شد
 و چندان تا سوزن کل و پیوند در دندان لفظ در دندان
 تحلیل یافته و از غم هم خواسته و گفته از غم زه آنچه دارد زه آنچه
 از هم دارد گشت خواهد شد و چندان هم مبدل شود بر بی بی که
 و از سوزن کس نون خواسته زین حصول پیوسته و چنانکه در رسم سیم
 خدا را یک نظری سر آزاو به بشدایان دلهاد و بر باد لفظ شیدا یان

تحلیل یافته و گفته بشی قایم دله داده بر باد دین کرد که با بر باد داده
 دن مانده که از وفی مراد است عبارت برشی خرم حاصل شود بیستم حصول
 یافته و چنانکه در اسم بعدی است دور ملاک سافه و بیستم بر سر شقی
 جام زردی و بیستم مغل سم است که فکله مصلیه مانده افسر بیرونی
 و بیستم از تحلیل لفظ مانده و تبدیل نون اول به با معنوی لفظ بنده
 حصول بیست مانده افسر است که بنده است و از ده مراد است
 سر وی و بیستم وادی تبدیل باید به لفظ بعدی بعد حصول بیست
 و چنانکه در اسم بعدی فردوس برین با هم ملاک از آفر و از این و از نظر
 بسیار ایدل بی دور و مصلی بیستم که آن با شخ زبر از مرد و چون خار
 از تحلیل مصلی است اسقاط حرف تالف لفظ حاصل شده که از وی مراد است
 و لفظ مندر بر کینه حاصل شده یعنی مندر آیم از برای دیده که معنی است
 و چون می مندر عین کینه عینی بر بالای او شود و عمر شود چون خار که عبارت
 و از ده ال مراد است لیدر بیاید و چنانکه در اسم دوم دور از تو چه
 گویت چه سام باور و دماوم است جانم از ده و خواست و از آب
 و دل و ابراب که عبارت از دست استبدال یافته که از ملاحظه
 آن ایام حصول می پیوندد و لوم رقم بر باید و چنانکه در اسم وادی
 زمین پیش دارد برده زنهار بر و در لکله مراد از لفظ بار تحلیل یافته

الک

و گفته بر و در لکله مراد از لکله حسن مراد است و از وی اوی بیرونی
 بری دار از یا او خواسته آفر شده و از مصلی خواسته یعنی بیست و ده
 یا و از یا ام مراد است مصلی که از ده و مراد است او هر حصول یافته
 و چنانکه در اسم امام نام صاحب طریق مبر سر شده زنگیر بار ما بیکر لفظ
 را تحلیل یافته و گفته زنگیر بار یعنی بیکر بعدل شده بر وی عبارت
 لکله مراد حصول یافته و از لکله مراد اوام حله امام به امام رسیده و چنانکه
 در اسم معین و ما دم فزاید خوبان سم را بیانی نمایند حکم را
 بیکر حکم را نمایند معین حاصل شود و دیگر حکم را نمایند یعنی بیستم
 بعدل بیرونی شود که زراست و از مصلی مصلی مراد است
 معین جبین نماید و چنانکه در اسم بعدی مراد از ده چه آن شیرین بکاست
 لب پر شده وی آفر تمام است لفظ مندر تحلیل یافته و گفته لب پر شده
 به بر بعدل به لفظ شده شده حاصل کشیده و از ده خواسته و وی آفر
 تمام است و بی حصول یافته معدر شده و چنانکه در اسم عکرم کرم
 حرم خجاک و آن بت چکل افکنده قوی را زیر و زبر یافت دل
 افکنده قوی را زیر بر حاصل شد که از وی مراد است زیر یافت دل
 یعنی قوه لام مع بعدل بر سر مصلی بیست و شش و شش که بحصول لفظ
 مذکور به تغییر حرکت باز و چنانکه در اسم امام سرفه و شش چن را از ده ال

یاد خوان بر سبک حرکت نقل او بیانی از آن نقل او که سبک حرکت بود
 او به نفع جسد شود آتش که از اوام را و است چنانی از آن دوام حصول
 باید نام با تمام رسد و چنانکه در این معین بجان آمد دل از غم بجهل که من
 میکن از زحمت صاف موهلت جسم و را و ده تکیس از صاف مریم
 مراد است چشم را و ده تکیس چشم شود که معین تمام بکشد معین جبین باید
 و چنانکه شایع گوید در این خواج معین خواهم غم تو به سازم ای سیم چون
 خاک قدمت بدیده روشن رخ خواهم ما و نام است گفته غم تو که هم است
 چه سازم خواهد بود و از خاک قدم به خواسته و از دیده عین مظهر
 خواج معین جبین نموده پوشیده نماید که بعضی از ایشان ترا و کجند که
 شری عمل است اگر را معین بود و نشان است اگر که در ضمن ترا و کجند
 این محاسن با هم علامت که از رفعت دل بر نور آن عالی مقام است
 عین کعبه باقر و از ایشان به نام است معین کعبه عین حاصل شده و لفظ
 باقیش از این نام باقیش گفته است و گفته نه و از او لا خواسته علامت که
 گنایت و آن برده قسم است قسم اول ایراد لغزش است و اراده
 لغزش دیگر به واسطه معنی که موضوع لغزش را و با کج و لغزش که در این
 آن وضع نموده باشند چنانکه در این معنی آن چیز لغزش از آن زلف طلب
 ای دل غمزه اسباب طرب چیز که زلف از آن است معین و گفته

الزفر

زلف طلب از زلف دوم لا خواسته و از وی موسی شده و چنانکه در اسم
 موسی آمده است از سببش و از بر و هم بهتر بگویم است که بر قدش
 طاهر سر انگشت از سببش روز آفتاب است و از عین مراد است و در
 ثانی تحلیل یافته و گفته بروزم بعضی لفظ از بر عین زرع شود و بر قدش غم
 سر بعضی زرع در آفرین معنی شود و چنانکه در اسم قدم بهای صاف
 نقد بودند از آن بهای صاف غم نقد بودند و نقد کشت از آن گنایت
 از آن است که از بهای اند که کم شود و نقد ساقه شد غم رقم یافت و چنانکه
 در اسم عمر از بی قوه غم محو از آن فریاد در کعبه عاشق در اراده
 آن مرغ که هست عاشق کل اعلاست باکی نبود اگر شب بدانه از مرغ که
 است گفته و تحصیل لغزش کرده عاشق کل که هر از است و از عین اراده
 کرده اعلاست بعضی عین مرغ را با کج است غم شود باکی نبود اگر شب بدانه
 بعضی لفظ غم ساقه شود و غم محو بوده و چنانکه در اسم قباد
 و لا و در این کار و بار جهان به و زان آنجا با کج رخ و بر این به این در است
 با و است رخ و دل که قاف است بر آن به قباد شود و چنانکه در اسم گوید
 در اسم علی به پیش رو و روی عین الطاف مراد وی نماید چنانکه صاف
 اندر این خواسته و از چشمه عین چون بی در و عین صاف با کج غم محو
 پیوند و چنانکه در اسم بهمن در و اندک نوبه وصل شود به آن غم

دل زبر و زبرد آف کویک جعل کرده اند که می آن رخ ماه چهارده
سیر آف و آن رخ ماه گفته و از ماه مراده که بعضی می هم بدل شده به
به شود و مراد از جاره سیر لفظ است بعضی شود و نور دیگر از ماه شهر اراده
کرده بل چون رخ او شود شش شهر تبدیل یابد بی به شود جاره سیر آف
بعضی بدل شود به لفظ مر همین حصول یابد و چنانکه در اسم سیف
جز صنایع نواله کن چیزی زیر این یکینه زبرد جدیت این از فعل ن
بود و هر غیر سیم سرشک با حدیث لفظ فصل ن تحلیل یافته
و گفته آنچه از فعل ن بود روی غیر سیم سرشک چو حدیث آنچه لسان
در روی است و مر است و از دو مع مراد است بعضی می تبدیل یابد به
سیم چو کدی با شریف محمول بودند و چنانکه در اسم عرب خوشا
توجه ال نظر بر ادوم به حالت نظر از جو بر کشیده قدم و گفتن
آلت بعضی جرح بدل شود به عین عرشه بر کشیده قدم بعضی بر
ساقه کرده و عرشه و چنانکه در اسم حرام گرفته و در بابت لکیم
یکه نقی جرح دل خسته عکس بیکه که سرشک را کان در نا آید قطار
متصل بر دانه و درین معانی از کان که سرشک چشم مراد است و آن
اجتماع لفظی را در قطار به طریق اتصال الف محمول بپخته بر دانه بعضی
الف بر بالای سیم با جسم با اتمام رسد و چنانکه نواله کان یکدیگر کشیده

در اسم حسام تا به پندار می رسد و من نوره کام می روند از بی آن شرف
 گمان در کام مخزن خانه که گمان در کام ماده اسم است گمان که در کام
 می روند اول بر چند پیشه که گمان چون بر چند پیشه و ساجانه در کام برود
 حسام شود در کام که می روند آب می ریزند مگر از لفظ حسام رکنه
 شود حسام به نام رسد قسم و دیگر در لفظ است و اراده لفظ دیگر
 و این معنی که حالت بر تالی لفظ است و علیهم السلام با لفظ شانی موضوع
 اول باشد چنانکه در اسم سیف است آن معنی بر خود آورده ایم و این معنی
 و حاکم او بیاید و این معنی زلف زبانی که حاصل آن شرف با حاکم ناید این
 زلف که باعتبار لام می از او راه که چون محو کردن صم در صم
 ادوات است با دست که گفته زلف زبانی که حاصل ماز از آب است
 و از حاصل او سه بقا شود و تا سیاه لفظ مای تغییر یافته و گفته مای
 نماید مای زلف است و از زلف لام خواسته بعز به لام نماید سیف حصول
 یابد و چنانکه در اسم پیر احمد بود در چند پیرانه از اسم که نیز خوش
 سازد بر گمان راست زایر و منزه آن چنانچه جو را که در پیرانه مکن
 آن خواست لفظ کان تحلیل یافته و گفته که مان بر پیرانه مکن که نیز
 شود که پیرانه مکن آن خواست بعز بر گمان از گمانی و در بیان
 الف و میم آمد پیرانه شد و چنانکه در اسم عبیدی حیده حاضر و سرور و آن

هرگز از آنجا نباشد بنویسد و آراء از لفظ تا که تحلیل حصول یافته
 لفظی خواسته که مراد است تا بنده نباشد یعنی لام الی آنجا که
 چون لام الی ساقط شود بماند بنویسد و آراء یعنی الف و ک که است
 باوست بنده که الف بعد از بنویسد لفظ بعد از حصول باید و چنانکه در
 اسم شاه خلیل گفته بودیم که با هم ظاهر دیده و شایع که خوش
 مانده آن شایع که بعد از شایع که کاف است به لفظ که الی است تبدیل
 باید شایع بیل شود دیده و شایع بیل مانده آن یعنی هر دو شایع بیل در آن
 شاه خلیل بنده و چنانکه در اسم عصمت خوانده نیم سوز را اسوخت
 زانکه دل چو آتش افروخت مراد از خانه بیت است که چون نیم سوز
 شود مصحح مانده دل شود عرصم کرده اسوخت عرصم نیز از دل اند
 افروخت معجزی حصول یافت عصمت چنانکه در اسم حق و ظویر
 جره افندی که چو از خون دل صد باره لم نقطه های اشک نیز ریخت
 بر رخساره ام از نقطه های اشک که است جو نیز ریخته شود یک نقطه
 و نیم مانده و از نیم نقطه مراد نون و قاف است که چون یک نقطه به آن ملاحظه
 کرده شود نون حصول باید بر رخساره ام از ام یا مراد است معجزی
 اشک نیز ریخته بر رخساره حق حصول یافته و در اسم ظویر از نیم نقطه
 طار و اخراسته که چون یک نقطه به آن ملاحظه کرده شود طه

حاصل

حاصل کرده و بر رخساره ام معجزی بر مبدل شود به یحیی حصول باید و چنانکه
 در اسم ساقی میگوید خانی خطا افزون که بار دست جای او خوشتر باشد خاک
 قدم سازد نکوست لفظ از تحلیل یافته و گفته جای او سرافراز شود و از
 جای او سر که تا بنده که است حصول یافته که خوشتر عبارت از است
 سرافراز معجزی خاک قدم که هم است سرافراز بنای مسافران شود و چنانکه در
 اسم بر صبی در میان بوده خواهد سوخت زار نه که کاف پیش باید و میان
 بوده چون لفظ زار ربور و زربانه که عین بوده شود نه که کاف معجزی بر مبدل
 به نه که کاف شود که لام است بر مبدل شود از کاف پیش باید و مراد است بر مبدل حصول
 باید و چنانکه در اسم عادل آن سر که دل خون زکلی اندامی اوست از مهر
 و شانه و لارامی اوست از مهر عین مراد است نشان و لارامی اوست
 نیز انداز است و لفظ و لارامیت و عین نشان معجزی لفظ و لارامی
 عین انداز عادل حاصل شود و چنانکه در اسم مسکین نسبت ساده
 رخان جلوه به انجام کرده در میان مدرک یافته و کم کرده در میان مدرک نسبت
 میان شود و لفظ یکی تحلیل یافته و لفظ دیگری یافته بی میان تبدیل باید
 به لفظ که مسکین شود کم کرده معجزی کم کرده که الف با مسکین چه عین
 و چنانکه در اسم بکر است تا بنده که است معجزی زار زار نه که کاف معجزی
 زان بیدل در اسم زده لفظ لعلی و لفظ محض بیدل به تحلیل یافته آنچه

لی می شود که اگر است زان بی دل بعین سبب که مبدل شود به بی کبر که او بر هم
 نوزده بجز حصول باید و چنانکه در اسم سرچ سینه سر بران در حد خاک اری
 اگر چه بر تاجدار زوار سر تاجدار کفیه و تحصیل سر تاج شده اند از بعضی سر تاج
 واری که مبدل است سرچ حصول یافته و چنانکه در اسم سرچ سینه سر بران
 جدل باشد آن علم طلب کی خود بدکار کوی سر شرف علم میرود از کی کو شده
 مدرسه نباشد بکار پوشیده خانه که عبارت شده بی کوی سر تاج یافته که نشانی
 از سر ساقط در خانه که مبدل است به بی تبدیل یافته
 بد حصول پیوسته و چنانکه در اسم سرچ کوی سر شرف علم میرود از کی کو شده
 کوی که بار و بخواهر را خود به بار میخانه که مفره سر ساقط در خانه که نشانی
 است نتواند نشین شود و مایه می را و است و از اول او می که خواهر می کند و
 مراد از خواهری به دریا در آمد است و در آورده یعنی دریم رود و کوی
 که نقطه است بر بالا آمد سرچ حصول باید و چنانکه در اسم سرچ کوی سر شرف علم
 کوی که مبدل است زان پری پیکر بر در ماه کوی سر ساقط در خانه که نشانی
 ماه که نشین است سرچ و شمس و شود سازش سوری بیکر که مبدل است
 و عود خواست یعنی عود شمس و مبدل شود به بی سرچ حصول باید و چنانکه
 در اسم سرچ کوی سر شرف علم میرود از کی کو شده و مایه می را و است و از اول او می که خواهر می کند و
 از طایفه که اهل عشق اند آفتاب عشق است که بر مایش از آفتاب عشق

تفاوت مراد است و از نقطه دل از نقطه فرقی شده و چون که بجای خود نبوده و بر
 میان خواهد است و کمر است چون نقطه قلبی از میان به دگر به بدید آید
 و چنانکه در اسم لطیف هست بر روی طبع ماه به جای تالش چرخ فیروزه جو
 انظار کند بر خواش بر روی طبع طاعت ماه که نام است لاشه در چرخ
 فیروزه جو انظار کند روزه بکشت بدیع لفظ روزه ساقط شده از چرخ
 فیروزه جو چرخ فیروزه که لفظ لطیف حصول باید و چنانکه در اسم مراد
 تاشی بدل نمیشد لکن هم نمی آید که آن روزه از روزه المی وانی تو که دل
 چه فیروزه است از و تاشی از وی بر او نمی دانی تو که دل چه فیروزه است
 گفته و لفظ مراد را داده که چون بکشی آفتاب و از او ساقط شود در
 بر حصول پیوسته و چنانکه در اسم عید ریشتر چرخ پیکر سر به بین
 امروز از او چه کوی سر شرف علم میرود از کی کو شده و مایه می را و است و از اول او می که خواهر می کند و
 آب خواست عین چون پیش آب شده عید ریشتر امروز از او چه کوی سر شرف علم
 امروز از او چه کوی سر شرف علم میرود از کی کو شده و مایه می را و است و از اول او می که خواهر می کند و
 از صورت پیکر و این طریق نباید که نشانی معینی و انشایی عبارت بیگانه
 با اختلاف معنی چنانکه در اسم بارون هر آنچه میخیزد است این
 دل بر علم درون خویش همان مراد از بی هم یکبار نشان درون خود را
 نموده که آب بارون بار دگر لفظ درون درون همان نموده میخیزد از و ساقط

شده رون خانه ناردن محمول بپوسته و چنانکه در اسم شریف از بی بکر
 شود دل ریش آفر از ناو که توانی بیکیش از بی بکر شود دل ریش بیکار
 شود دل ریش بشیر کرد و دوبار دیگر شود دل ریش یعنی ری خردل و شود در
 شود و از ناو که الف را ده کرده و از آنکه او فرشته محمول بپوسته چنانکه
 در اسم امین آمده که رسد به خاص و عام انعامش آفاق گرفته نام با اگر
 نامش به فکر رسیده گفته شود یکبار و زون سوزش مهر از نامش
 از نام اسم مراد است هر که سین است چون بوز دام یا نه باره که سوزش هر
 از نامش از هر سین مخطوطه است چون سین مکتوب بوز و بیان او که
 و نون است بماند امین چنانکه می تواند و می تواند بود که از هر سین مخطوط
 اراده کند چون عین مکتوب بوز و بیان او بماند امین محمول بپوسته
 و چنانکه در اسم بلاغ آمده که تر است با رقیبان بازار خود را از عین عاشق
 جان بازار که می کلرید با خردل پنهان بیکر بی هم دل پنهان بازار
 دل پنهان باو که می بد حاصل گشت ز بی هم دل پنهان بازار یکبار دل
 باو که پنهان می بخد از الف حاصل کرد بدایه است و یکبار دل پنهان بازار
 یعنی هر مخطوطه را بر از شود که از عین مراد است بلاغ حاصل شود
 و چنانکه در اسم پارسا آمده است ره عشق که در می مردم بی پاد سرگشته
 غبار از بی هم یکبار و چهار بار پاد سرگشته و عین در می پارسا قسط شده یا

پاد شده و دوبار دیگر پاد سرگشته یعنی با بعد از مخطوطه پاد سرگشته که
 رسد از پاد پاد شده و چنانکه در اسم الف آمده که با یاد اهل ان مدنا
 کاسته دیده ام که پای از کلام است دیده ام که پای یکبار از لفظ
 و آنکه به تحلیل از حاصل شده الم مراد است و می تواند بود حرف عین
 جد شده الف گفته از کلام است یعنی عین عین شده الف محمول بپوسته
 و چنانکه در اسم ایانه طاق ابروی مذکور تا چه خوش است و آن سر از مشک
 ساچه خوش است و طاق ابروی تدیکار از طاق ابروی تد الف خواست
 و دیگر لفظ ابرو تحلیل یافت و گفته طاق لب روی توی تو مبدل شده الف
 او گفته که از و با مراد است ایانه شده و از سر زلف می خواست ایانه محمول
 بپوسته و چنانکه در اسم تحجب و چه میگوید و زینبده از ماره از بی
 هم دین آفر جانبی چاره در مصرع اول نه که شهر است باره گفته و عین
 اراده کرده و از مصرع دوم اول از لفظ دین دیده حاصل شده به تبدیل
 حرف نون حرف ما و از عین خواسته نشین شده و دیگر از آفر جانبی چاره
 نون شقی مبدل شود بی تحجب محمول بپوسته و چنانکه در اسم حمزه حفظ
 پری بیکرین سبز با بر آمد و کما بر از و درشت همه از بی هم زبر جد مثال
 و زانها رف و دشت پوشیده گفت لفظ همه از بی هم زبر جد مثال یکبار زبر جد
 مثال یعنی زبر همه که باست مبدل شده به لفظ که جد مثال است و در شود

دیگر بر جبهه شمالی یعنی در جبهه دوم که ثابت حد مرز شده و در آن
 بهر شد یعنی آن ساقطه را جزو محمول بپوش و چنانکه در اسم زید
 صد غم بر جان فزانی جان فرا و زید هم در بی پایان فرا و یکبار از در
 به پایانی و خواسته و از طرف را یعنی فانی مبدل شود و مطلق نازکی
 دیگر از در و خواسته چون بی پایانی شود آن باشد و را یعنی به زید
 زید شود و چنانکه در اسم سدراب خوش الله سایم نماند آن است که
 سر خوش خود را بی پایان در یکبار سر خوش تمامین حاصل شود و بار
 دیگر سر خوش تمامین سر مبدل شود به سر سر شود بران در از باب
 خواسته چون بی اول آورنده شود آب باشد سدراب محمول بپوشد
 و چنانکه شام کوید و اسم میرزا ای خاک در تقبله از باب صفا
 جری از بی خدمت جوگز است و تا بر پای میرزا است و میرزا
 جنت بخت مرادین ای و اما از پایان یعنی زید مطلق خواسته سر خود
 میرزا هم یعنی سر میرزا هم سر تبدیل باید به می میر کرد و بر برای استعلا
 یعنی بر زیر را حاصل شود و چنانکه در اسم میرک و میرک شمع در زین
 آنی جنت صحن ترک بر میاید از بی هم یکبار ترک سر صفا به سر تره لطفی
 نماید ترک بشود و یک ترک سر صفا به یعنی می می ساقط شود یا مانند ترک
 حصول باید و چنانکه در اسم عبید و ای که نماند نه و همین میکنم احوال

دل جزین میکنم گفتیم صفا سخته باید دل زار ز خنده که هر نیز همین میکنم
 سخته باید دل زار یعنی دل را ساقط شود و زربانه که عین است و خنده
 که جزین همین میکنم یعنی سخته باید دل زار دل زار که الف است چون از
 لفظ باید ساقط شود و بعد باید عبید حاصل شود و چنانکه در اسم شروان
 تا جلوه دهد با بر خود مردم بری سر و پایانی ده محنت و غم خوش بر سر راه
 اید و بر شد خوش خوش و لعل سر و پایان که از بی هم خوش بر سر راه که رست
 آید خوش شود و خوش خوش یعنی خوش خوش ساقط شود و شربانه دلدار
 سر و پایان که از بی هم یکبار سر و پایان که نماند آن است و و اول و را یعنی
 مبدل شود و آن کرده باز از سر و پایان که سر و و است و از اول و لعل
 یعنی در میان و آن درایه شروان شود و چنانکه در اسم علا و لب از شکر
 بر کلار محمول شود و سبیل بر دل و پوشیده نماند که از شکر سبیل مبدل حصول
 یافته و سبیل بر اراد است و از بی عین و از تصویر و عین اراده کرده
 و از شکر لال از لال ساقط شود و لعلانه علا پیدا شده و شاید که مطلق
 را که دوبار اراده کرده باشند هر بار بشی و اگر اسناد نمایند علم از آنکه
 آن معصوم نسبت بر یکدیگر داشته باشند چنانکه در اسم خواج و خواج
 فدا بشی از خویش و بگوید ای باد شاه حسن خواج و حسن شود و بگوید نماند
 که لفظ خواج تحلیل یافته و گفته کرده که خواج و حسن شود و هر یک یعنی لفظ خواج و حسن

نموده و بعد از آن هر چند نمود و بعضی را با هم نموده و بعضی را با هم
خواهد حصول پیوسته و چنانکه در اسم حاکم درجه بین یکنه تحت زنگار
را نه نام دل نهان میدید به جانب چویدار لفظ را نه طرف کم دیده که کلام دل نهان
عبارت از است عبارت اول معجز تبدیل و دوم معجز اسقاط و از آن لفظ کان
حاصل کرده و از کان لفظ و لفظ را نیز به جانب کم دیده اول معجز اسقاط
و آخر معجز تبدیل حاکم حصول مایه و چنانکه در اسم او در بیان آن در حق
نماند به ستر قوم مگر به هر چه بیان است به ستر و در صرح اول از لفظ یاران
به اسقاط به ستر حروف اول را داده کرده که در ادوات است که او که به حقیقت
و او که از تحلیل قوم حصول یافته به حرف سین پیوسته و قدس شده که در او از
حرف حاست و از یاران به ستر که از آن به اسقاط اگر حروف را بود
نماند لفظ ام خواسته که آن نیز به حرف سین پیوسته و ام شده و از وی خواسته
او در حصول پیوسته و چنانکه در اسم نویسی در علم جاکر به بیان قاضی
قداد و جان شیرین را به باشد جان شیرین قداد که الف است بنابر جان شیرین معجز
او بعد از آن به نون نشود و جان شیرین را بنابر جان شیرین معجز لفظ جان شیرین
لفظ جان شیرین بنابر نون و بی جان نور حصول پیوسته و چنانکه در اسم سنگری
ستور که از اجزاء اول لفظ شکست هر دل زوایا طریق در شکست معجز لفظ
دل که در او است شکست معجز تبدیل مایه به لفظ شکست که در او اول لفظ کبی است

شکر

شکست معجز اسقاط شود شکری حصول پیوسته و چنانکه در اسم شرف عجم است مایه
بیای خواهم بر طرف معجز تبدیل که خواهم سر باز از است افراز شیرین افکند
ر بوده هر از وی خواهم در صرح اول افراز شیرین که در بین خواسته و در صرح
نمانی از دو سر لفظ کبی الف است و بی لفظ سر کبی ر بوده الف بر می مبدل کنند
و لفظ سر کبی شده شرف حصول پیوسته و چنانکه در اسم سنی که در آن است
می جو که پیوسته به جان تا به ستر و دیگر طایفه از آن لفظ تن حرف است که می
و لفظ طایفه حرف می بود به ستر حصول پیوسته و چنانکه در اسم قوام به
شتم مکتب در پیش خود آن لفظ از میاید روی دل چون پیش رویم در کد از
از روی دل قافیه او است و پیش لفظ او میم که در یاست هر دو در کد از است
هر یک معجز شیرین او در کد از است الف و اسقاط شود و در یاید که از است معجز
در اسقاط شود که بماند و اندام او است قوام با تمام رسد و چنانکه در اسم ادم
محبت خنثی می دی بر سر کویر بخت شد عاشق کدانی با ده که هر دو بر بخت
لفظ شاکر در کبیانه معجز لفظ عاشق کد با ده است در بختی و طرف به بار ده
قدیم کارش در برش که لفظ با ده مقدم شده بر لفظ تا با ده چو بر بخت او حاصل
شیر و نود از آن ظاهر سور بخت میج حاصل است آدم رقم یافته و چنانکه در اسم
سکندر از طرف عاشق نه و لفظ کبیانه حرف با این دل شکست شیرین طرف
از دل شکست معجز خواسته و لفظ شیرین تحلیل یافته و گفته شری کند هر طرف

اول اگر چنین است بعد از آنکه سلفه کند و حرف آف او که یاست کند بعد از آنکه
سکند حصول بیوت و چنانکه در اسم سلیمان بر حیات عقل و جان کردم شمار
سوی دل چون میمان آید و در بار میبندد مانند کاش است شده به نگرار سون
و لفظ میمان اول سوز دل سوز دل میجو و اوسور بعد از آنکه سلفه بلام می کنند
میمان میمان میجو میمان سلفه شده مان مانده سلیمان شده و چنانکه در
اسم اعلی بر بانی تدای سرور میگو مان مانده دلا ن سپردن سامان
داریم امید الله آف ز ادب سایه چمن از بی هم چون دانه میبندد مانده
بعد از آنکه حرف آف لفظ ان به لفظ جبین و دانه میبندد چمن چمن
از لفظ آف حرف اول پیسته چمن معنوی است اجنه شود و دانه دانه
بعد از حرف آف اجده از دال لفظ ازاده کرده سلفه کند لفظ داشت
لام میگوید بماند اجل حصول پیوند و چنانکه در اسم کوبید در اسم کاکا
به کوشه خال چشم دلبر شکار کرده بی پایان مکر شکار کرده بی پایان
شکار شده مکر جزو و شکار شکار شکار شکار شکار شکار شکار شکار
بدانند و چنانکه در اسم میرزا شاه غریب عقل و دانش میبندد پیش از آنکه
ظاهر آید و در غایت پیش او چو روز برونیده مانده که حرف پیش لفظ داشت
که نه دل عبارت از آنست به لفظ میگو که به تحلیل حصول یافته بعد از آنکه
و لفظ میبندد حاصل شده و حرف فایز برابند بل یافته که لفظ فو از آنکه

بآنت میرزا شاه حاصل شده ظاهر آید و در غایت پیش او چو روز برونیده
ظاهر را پیش غایت است چو روز که راست میبندد بعضی ظاهر را پیش غایت است
ظنی سلفه شود و در غایت است بعضی و لفظ میبندد آید آید آید آید آید
حیرت آید و در غایت ترتیب باید و تواند بود که است در یکبار عبارت یافته
و زیاده از دو بار یا خالف است معنی اسم از آنکه آن اختلاف نسبت به بعضی
یا بعد چنانکه در اسم یاشمی رده نمایان گشتا سلفه راه از پیش و پس پیش
چند رده چنانکه آن یار و پس مخفی مانده که لفظ میبندد و لفظ رده رده تحلیل
یافته و گفته پیش میبندد رده پیش میبندد معنی حاصل شود به هر مانده کرد
و دیگر از پیش میبندد معنی مراد است داشت شود و دیگر از پیش میبندد مراد است
یاشمی شود بر جانب آن یار که راست یاشمی حصول یابد و چنانکه شکار شکار
در اسم هلالی که در اول همچو کرمی خوش نابیده ام چند ماه تمام
خوش آف دیده ام بیکبار تحصیل کرده و بار دیگر از ماه تمام تمام لفظ خوش
خوش آف و بعضی هم لام بعد از آنکه لام هلال شود و دیگر از ماه تمام میبندد راه
و از آف او خواسته هلالی تحصیل یافته و چنانکه در اسم حسام آن شوی
که نامش به کردن کفج با او سخن از دل بر خون کفج از حال هر اندکی
چون ماه ششید لب بخت دم دوباره افزون کفج اندکی از حال گفته و در
خواستند عبارت لب بخت دم دوباره افزون کفج بعضی به بار اول و اول

دم که حالت به نقطه یک تبدیل یافته و عبارت یکم حاصل شده و دوم بار
 حرف گشت و گشت که باست ساقط شده سوم بار کاف مفتوح و نقطه گشت
 حصول یافته و گشت ساسم است ساسم به انجام رسیده و چنانکه در اسم حکیم
 وی بنمودن از بر و همچو کاف قوس و قوس و قوس و قوس و قوس و قوس و قوس
 مانده را در بر و دیدم و سیم بار به بر و بهمان یکبار را در بر و حاجت داده که
 شده چون به بر و بهمان شده و یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان به بر و بهمان
 و از آن یکبار را است بهمان کاف مانده که شده و یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 ساقط شده و یکبار به حکیم به بر و بهمان رسد و تواند بود که بهمان نوع که در یکبار به
 طریقی ده بار مذکور شد و در زیاده از ده بار نیز مضبوط را به بر و بهمان به بر و بهمان
 و بهند چنانکه در اسم عبد الله آن فاکتور که در صند زلالان شد سبز یکبار
 عشق برت میان شد و در چهاره افتاد و با چهار کاف را در چهار کاف
 نقطه زد و چهار کاف را در با نقطه چهار کاف را در یکبار کاف مانده که در اسم
 به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان به بر و بهمان
 تا چهار کاف به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 در اسم و یکبار به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 سه نقطه به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 شود و او حصول یافته و یکبار به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان

این در این کاف را در
 و کاف را در یکبار به بر و بهمان

سر کاف گشتی اینجا به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 و یکبار به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 و از آن کاف را در یکبار به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 شب هزار بار به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 یافته آن نیز هزار بار به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 بر آن شده و ماه خورشید روی که کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 بر آن شده به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 هر یک کاف را در یکبار به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 که به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 عبد الاول به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 همچو هر شب اول به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 اول به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 حصول یافته و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 سینا به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 و حرف آفریننده کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان
 یا به بر و بهمان رسد و کاف را در یکبار به بر و بهمان به بر و بهمان

و خوشتر است که گفته و غیر خواسته بدافع حاصل شده و چنانکه در رسم شبلی
ناوگ بتر تمام برهان خوش است بدینکه از مست قبل پایان خوش است
هر حرف را از نقطه شش بی پایان گفته حرف اولی بی پایان است بعضی بی پایان
شش حرفی است شش حرف و حرف دوم که بین موقوفه از راه کرده حرفی بی پایان
شش حرفی است شبلی خود و چنانکه در رسم عادت و حاکم پیش بود
ز حرف تاج سروران با خوش دیده حاکم است و بعضی دیگر آن نقطه یک
گفته اند و دیده یکبار خواند و از نقطه ریش هر حرف را در گفته حرف آخر
او که حاکم است از آن به اول است و از بعضی حرف میان است که حاصل آن شش
بعضی حرف اول است بعضی حرف اول به نقطه دل تبدیل یافته دل شده و حرف
با که موقوفه است او را دانست بعضی معقل گفته عادل و مجهول
چونست و چنانکه در رسم عرشه خواهیم که زده در دل خود کم گویم در شدن
وصل با تو در کم گویم غم بچه بچه است چون در دل هر که شنیده اند کی
ز غم ام گویم پیونده نمانه که نقطه غم در دل که حاکم است بچه بچه
اعتبار کرده یعنی غم بچه بچه است اول بار از حد بچه بچه او است
و از آن نقطه بعضی غم یا نقطه است غم شود و دیگر بار در بعضی است غم
نقطه در بی دانست را با غم نشود و دیگر بار غم بچه بچه است
بچه چون بچه شود و بچه حصول یا بد بعضی حرفی در عرشه شود و اندکی غم

هم است گفته در خواسته غرض حاصل بخت و چنانکه در اسم گفته
است بحر بیکانه کج چنین دم و در آورده بر برده مردم بی از خون بیکر
قائد که از اجود اراده غلبه بیکانه در حرف باور اسقط شده
و کلمات بیکانه یعنی نسبت بجز حرف سیاهورانی حاصل شود و حالت
بیکانه نسبت بر کج چنین نیز به طریق تحلیل است یعنی به هم و در نکات
قرن شود و از غم هم در لو است که چون بیکانه بگوید هم خواهد بود در حصول
پونزد و چنانکه در اسم ستای ناجنده و باءه مافون بیکر میفری و ط
از جهان بر افتاد بیکر که در کلام و در حق رضا در وصف قطع نیز که
از اسم ستای شاعر خواسته و گفته غنظت و در رضا در وصف قطع
یاقر فائده بر یک یعنی شاعر یاقر فائده شایسته و در رضا در وصف فائده
یعنی هم در وصف فائده شاعر حصول یاقر فائده و صاف قطع یاقر فائده
یعنی شاعر غنظت و در وصف فائده شاعر حصول یاقر فائده و در وصف
مغفول فائده را در غنظت فائده که در اسم ستای حاصل است و در وصف
از شاعر آه در شاعر که در کلام و در وصف فائده شاعر در وصف فائده
پوشیده فائده که در وصف فائده و در وصف فائده که در وصف فائده
بالافاده که در وصف فائده و در وصف فائده که در وصف فائده
صدا بالافاده یعنی فائده و در وصف فائده که در وصف فائده

بالا نهاده بعزیم لفظ لا اتصال یافته و هر که بین است بالا نهاده هم معبر اتصال
 باللفظ لا بعد الاستلزام و لفظ بالا نهاده که هم است بعد الاستلزام به تمام
 رسیده و از قبل کسایت است و در حق بعضی به صلاحات ارباب صناعات
 علوم چنانکه در اسم حق به عشق عاقله عقل باز شد ز محرم جدول معاد علم
 رست با اصل برام لفظ امر که ترکیب حصول یافته به امر بودن قافه مکسور
 که از کلمه عاقله اخذ است استعاره شده و نمایان به فاعله که کلمه نمی است
 و چنانکه در اسم کردن آنان که یافتند از قید محال هرگز نیندیده از غف
 حیات از پیشترین در در سایه جوسالم به بر طریق عادات از پیشترین
 در در سر که با رنج باید جوسالم به بر طریق عادات جوسالم است و سلامت
 است چون نه بر طریق عادات یک جمع که با کارون بحصول پیوندد
 چنانکه در اسم منوهر در زیر با جو خاتم که که در میان سر و عطف که در کمان
 بر سر کشیده آن سر و پیونده نمائند که از کمانه که لفظ چنانکه اخذ کرده که چون
 عطف که در خوا بر لفظ عبارت سر و پیونده حاصل آید کشیده آن سر و پیونده
 الف ساقط شده منوهر چه نموده چنانکه در اسم شاه دل از عمل قناعت خورشید
 آسوده بی بر و یکیمیا بر حال که بود ای خواهم که کن سر و پیونده که کرد
 ترک ز عالم عمل خورشید نموده از سر و پیونده براد است که کرد در آن دنیا
 عین ساقط شد پس ازین لفظ علم که از تحلیل عالم بحصول پیوندد چون

توضیح

عمل خورشید بنامه حرام خواهد نمود که است بکثرت است و ظهور یابد و
 چنانکه در اسم سجده آن غیر خط که از کمال تر نموده بر لاله بهار روح برود نموده
 جان ساقط معطر چه بر آورد نمائد عطر عمل خورشید سر اسر نموده حق نمائد لفظ
 من چون بر عمل خورشید بکثر بر چه خواهد بود عطر نموده سر اسر نموده عطر عین
 عطر نموده بر باد به بین سخن حاصل نموده تصحیف عبارت از تغییر صورت در حق
 حرف یا بیشتر یا آنچه صلاح است آن و از کمال که از حرف اراده نمائند عطر
 انبساط عطر یا بهر دو و این بدو قسم است و معنی و معنی تصحیف و وضاحت
 که لفظ آورده شود که مفهوم آن شود که به تغییر صورت در حق عمل معروف
 توضیح بنام لفظ چون شکل و نمایی و صورت و مثلاً استعمال آن و جعلی که در
 وسیله این الفاظ سیاق کلام را بر تغییر صورت کنایه لایزال که در این قسم
 تا چنانکه است از کمال لفظ اما تصحیف معنی چنانکه در اسم قراجه ای با و صبا
 بهر که درم به کد را هر روز از آن سر و قد آن چه جز تا پیونده نمائند که یک
 سوز سر و کسین است و دار قره شود و یک سوز قد آن که کمال است
 و او مبدل شود با لفظ قراجه شود چه که در اسم است بر با چه حاصل شده
 قراجه بحصول پیوندد و چنانکه شایع گوید در اسم علی است علی که در زار
 صورت پیوندد بهر و از هر چه که در لفظ او هم پیوندد بی و رست که با است
 و از توفیق علی خواسته و از صورت او علی اراده کرده که تصحیف و صورت و کمال

تصحیف

و چنانکه در اسم الف مرآت است که هر چه بر او حق است و از چشم جان
 زلال تحقیق گشته خورشید مثال یافت آفتاب خود را و از علم آفتاب چشمه دل
 دریا دید محض مانند خورشید مثال در بین است از دریا و دریا است و از
 هزار الف آفتاب خود را بعین الف مبدل شود به عین الف کرد و از علم
 آفتاب میخواست و از چشمه دل و از آنکه چشمه عین است و از عین زر
 و از زرد دل زرد خواسته و زرد دریا دید گفته الف میرزا ظهور نموده پخته
 نمائند که اگر تمام است و در عرض معی و در خل نداشتن بکثر باید که تمام
 معنی غائی و معنی معیار و دخل داشته باشد و اگر تمام معنی غائی دخل
 نداشتن بکثر باید که در آفتاب معنی آفتاب بکثر در اول و از جمله نخست
 که پیشتر که معنی در فکری و در بین معنی بکثر و کافیه فکری که از الفاظ
 معیار بکثر چنانکه در اسم شیشه از سوزان و در سوزن رسید خورشید با با او
 رسانم چون رسید و چون رسید شیشه است و نمایی که ادوات تصحیف
 به اعمال معنی حصول باید چنانکه در اسم قیور و در بر مانی از ماه چیه آفتاب
 عاشق چون به سوزد هر که نور و در کمال معلوم بکثر که تحلیل لفظ عاشق
 پیدا کنند چون به سوز و که الف است عین بماند بر در تالی بود شود
 قیور و ظهور رسد و چنانکه در اسم سدر است دل زار آورد و در با
 رقیبان در فراق او گفته بی ماه روی خورشید و کافیه مستان روی

و الف

پوشیده نمائند که از کافیه شهادت است بی چون شهادت در خود کند شهادت
 شود و کافیه است آن رو شهادت در کافیه و کافیه است کافیه شهادت
 همه را به حصول باید و چنانکه در اسم زید و زید بماند بران چه کافیه
 چیز که بر بند ما نداریم لفظ مانند کافیه که به تحقیق شهادت کافیه
 ما داریم زید به حصول پیوسته و چنانکه در اسم کبریا کافیه در اسم کبریا
 تا جایی که آن صفت را بسیار بگوید و کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه
 جارا پوشیده و مانند بسیار که کافیه است و کافیه کافیه کافیه کافیه
 بحر مثل شیشه نگاه دارد و جارا کبریا کبریا و چنانکه در اسم حسن و در کافیه
 ساینده بر آسمان سرفه و فانی سوزان کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه
 و سانی که عمل تصحیف است حاصل شده و کافیه سرفه و فانی کافیه کافیه
 سوزان کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه
 شرف کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه
 کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه
 سرکش مبدل شده و او بر درش حصول باید از در خود و کافیه کافیه کافیه
 شرف به حصول پیوسته و چنانکه در اسم شاه آفتاب کافیه کافیه کافیه کافیه
 کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه
 کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه

از عیب دارانی از هر مریض خواسته و نقطه زوج ترکیب یافته و نقطه مایل تحلیل
 و از کما حاصل زرع که ادوات و از نقطه مراد است شمس حاصل شود و این
 گفته و نقطه عیب حاصل کرده شمشیر و چنانکه در اسم تعبیه از قوی صوفی مانع
 پس وید خواهد شد با دوسم هم چنین شمس عید موده اسم نقطه شمس عید است
 مراد اسم هم چنین نقطه ای بنین است و از دلی خواسته و گفته شده با دوسم
 شمس عید بعد از نقطه شمس عید ساخته می شود و چنانکه در اسم حسام
 قرار شده دلی را که آب صاف آمدن میانی از بی فکرم جویع برادر ثواب
 ترکیب یافته گفته و این شمس زدی را از دلی خواسته که با نقطه با کما پس
 شود آب صاف اگر از آب و ادوات و از صاف او هم حسام به نام رسد
 مقصود با شمس نقطه ثواب است و چنانکه در اسم حسام بزم ساقین که است این
 به بهر زنگار پیش و شمس جامه ها خرد پر به اعتبار نقطه جامه ها تحلیل یافته
 و از عبارت شمس بر نقطه خواسته و گفته شمس شمس جام از دست پیدا است
 بعد از مبدل شود به نقطه جام جاده شود و از بی اعتبار بعد از نقطه ساق
 جامه حاصل گردد و چنانکه در اسم حسام و شمس مرکب از استکل شود میر خا
 کل بر شمس نماید آن صنوبر رخا کل که کاف است بدو که شود عبارت که حسام
 نماید نقطه حسام ساقه گردد و حسام که در حسام آن صنوبر بعد از ساقه گردد
 حسام حصول یابد و چنانکه در اسم روح آنج که از آینه دقا دارا را

بنود و طرب کما گفته از آنرا چون هر طرف یکسان و از آن به دیدند در برده کشید
 آینه یار از نقطه چون هر طرف یکسان دارد و او حاصل شود و از آن به دیدند روح
 کرد و نقطه گفته تحلیل یافته و گفته در برده کشید و ایند یار از آنرا چون از نقطه ایند
 یار انده شود و آن ماند بعد از در برده کشید و از نقطه حسام ساقه شود و حسام گردد
 و چنانکه در اسم رضا با رعیت که کوه میاورد تا بیان یار خوش است بدلی احباب
 دل نهان نقطه احباب تحلیل یافته و گفته یار خوش است بدلی احباب که حکایت
 رخا شود بر صاف دل نهان که در صوفی از صوفی نقطه خواسته و رضا پیدا شود
 و چنانکه در اسم زین ما که بدل طرب خواسته از آنرا که جان طلبی نماید زدی
 کردن زرقاب را عوض کند که نقطه طلبی زدی زرقاب را عوض
 گفته از آفتاب عین نقطه مراد است و از زرقاب عین کتب بعد از عین کتب
 که در عین نقطه است مبدل شود به را برین شود و طلب تحلیل یافته و گفته نقطه
 مبدل که نقطه است اب تا بعد از عین عین نقطه شود و زین حصول می شود
 و چنانکه در اسم عزیز جیم مکتب جز به ساطعت نشان یار دلی که کوه کشیده
 برای آن نگار جیم مکتب جز به زدی جز عین منقح جز به عین شود و از طلعت
 رفتن زدی خواسته و بر شده و در کوه که در بر روی پشته مانده
 که خطا است به نقطه روح که کوه است عین زدی نقطه است و از بر زرقاب حصول
 یابد و چنانکه در اسم عادل که بر آن دل در کوه پیدا شود و کوه اهل دل

عیان میان کند و شال پخته لایق تر نشی بایز که صلاحت ایستادنی بایز که خوشتر
 این محاسن در اسم پیر قطعی است که بار بار در ایام پیشین تا به چندین سال
 سر کون آن نازلین چون سه نقطه بالای بد بیدند و آنرا و آنرا کون بگویند بر خیزد
 و چنانکه در اسم بها این جری بلند بایز کرد الهی استی بایستاد و نورانی استی
 آمد پیشین بایست که تا هر اقتصادان در نه درستی چون نه الف مدوده در شال
 الف آید بایز و بایست که تا هر صورت شالی هر عاید بدین صورت شالی بایست
 شود استغافه نشد عبارت از در نظر و در آه و در پیشین بایست
 مشابیه صورت نظر بر خط آن مشابیه منموده بایز تا هر صورت شالی
 بایز که در این از در کور معصود به آسانی استقال نماید چنانکه در اسم بیلوکی
 خورشید رخت که از پیشین است که آن یارب بنود زوال را دست بران با شخ
 دو ملال یک شب بر او پیش یاران هر یک یک یک یک یک در آن از در ملال بایست
 یک نقطه ملال خواسته که یک شب است و به به است استقامت آه و دست و از
 دیگر حرف و فون که معصود با تمثیل است ملال شود بر او پیش یاران هر یک یک یک
 بجز بی بی بر بالای همه بایز ملال شود بخت در آن بهمان میان بزد
 چنانکه شالی کوید در اسم عنایت ستاره بانه ملال چون که بنود در جیم
 ابر و بار بایز بود از جیم ابر و عین و در خور است و آیت بود عنایت شد
 و معصود بود که آیز را تحلیل کنند و گویند که از عین و فون آی عنایت شود

استغافه

بود عنایت شود و چنانکه در اسم خدای بر می و خنده شالی بر ساقه دارد
 مجلس بکمال خود معصود دارد عاشق سر خود چون بید بر بایش آن سر و بایز روی
 بر دارد عاشق سر خود چون بید بر بایش بجز فون دال نهد خنده آن سر و
 بایز روی بر دارد بجز الف و دال را ساقه کند خدای شود و بایز روی
 سر و بید آید و بجز وادی بیدل شود به نظر بر خدای بر و معصود بایز
 و چنانکه در اسم آیار می گویند که در چکان سر و قدر و به ام باز و به کم کلاه
 جو کانی بنود ای محترم سر و کلاه است آم دیده که بایست ایستاده بایز
 تعیین نظر بایز که در و چکانی بنود بجز منو که بایست بایز که در و چکان
 که بایز که در می مانده ایاز حصول یافته و چنانکه در اسم شالی و دانه است
 کشته از خور دانی هر دم بخت در که از جیم ای از شعلب بخت که کلبر
 از بی بایز نشان سر و دانی از بی بخت بخت از بی بخت بخت از بی بخت
 از بی فون او ساقه شود بخت بخت و از نشان سر و بخت بخت بخت بخت
 که معصود با تمثیل است شالی بخت بخت و چنانکه در اسم شالی و دانه است
 زحمت خزان آزاد بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 سر و شالی بر طرف جیم جو فامان استاده بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و از سر و دانی و او است سر و شالی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و دیگر سر و شالی که الف بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

شالی کوید

فیهی و آنرا بجز حیات و فیض مبدل شود به بدن از لغین حصول یافته
 که از یک لغت جمیع مراد است و از دیگری دال مجید شود و نشیبه و حرف
 معین و چنانکه در اسم سهراب ای و له نم این و آن که اری چه شود
 روان و گویان بدست آورد چه شود ای و در سرشته اگر دیده شود
 بر جانب لغت دال بر چه شود و لغت ای در سرشته افعال در مبدل
 کنند بهر چه مفتوحه ذره آره کنند که از لغت معین مراد است کرده
 خود نیز کرده آره که مراد باشد سهراب شود و بر جانب لغت که دال است
 و از چه شود و سهراب حصول یونند و مقصود با لغت لغت آره
 که به تعبیه حصول یافته و زلف گویند و لام اراده کنند چنانکه در اسم
 و می دی ما یوزن بر رخ کا فر کیش بهش آمد و دیدش بکام دل خوش
 مشکل که زخیل خبر و یان هرگز آید چه دی از هر یک زیبا بهش آید
 چه دی گفته و تحصیل لغت ای کرده و لغت زیبا تحلیل یافته و گفته از هر
 که الف است یک که الف بجز زی با بهش بجز الف مبدل شود بجز
 مقصود زلف حاصل کرد که از و لام مراد است و از لام می خواسته و بی
 حصول پیوسته و نشیبه معین کنایت بجز چنانکه شایع گوید در اسم
 نوع بدو حالت در شب عید است دل چون سینه ریش ماه نو نمید
 بنام کوشه ابرو و خورش ماه نو که بدن است بنام معین بدن محفوظ بنام

و از کوشه

و از کوشه ابرو و کوشه آفرست خورش بنام که کوشه از ابرو و سینه از ابرو
 دوم که کوشه حاصل شده کان است و از کان قوس و از قوس و از قوس آفر
 مبدل شود به حرف نو و حصول یونند و نشیبه حاصل که در اسم معین
 نو سمش چون بر گرفته کاشه سم از زمین کرده از جهت و دیده و خورش را
 جانشین از لغت بهمت و بدو خورشین را جانشین کنه اول از و دیده با خوا
 که مبدل شده به و دیده که خورشین انان به آتش از یک دیده بین خورش
 و از و کوشه حاصل از جهت به بین و صواب و تبدل یافته عفت حصول پیوسته و
 و درین معنیات نشیبه و حرف می است چنانکه در اسم قباد آه از غم شوخستم
 اموخته افراخته قاضی رخ افروخته نامش بزمان آرم و گویم که صاب
 مانده مشتاق رخسار موخته محو نمائند که مرشد که به تحلیل حاصل شده عبارت
 از میمر که در اول کلمه صیاد است و اشارت شده به تبدل آن بوجه قیاف
 که آبی رخسار موخته اشارت به آنست قباد و حصول پیوسته و چنانکه در اسم
 آرم آنکه کوشه بخند از دی و لهائی بیکر و ان هرگز آید آسوده و له از و
 کردان بخند آسوده و له کردان بجز لغت آسوده و له از و خواه و لغت
 و ان و له از و آسوده و له از و خواه می بین و و او سا قسط شود آو بماند
 و ان و له از و می بخند بجز الف را مبدل به نامی از و و ان و مان شود و از و
 بهم مراد است آدم حصول یاب و نامی می تواند بود که مسای او خواننده و الف

جای فرستاده که برینت نگاه دار نقطه غم تحلیل یافته و گفته جان غم نیست معنی
 کوبیده و نیست نگاه دار غم که هر از است نیم که نگه دارد پانصد ماند که بی است
 معنی حصول باید و چنانکه در اسم قاسم شده است به جو ریختن است که از رو
 کرد این کار هر چه جدا از عبارت شش شده چون نقطه شش ریخته شود
 سدر تار حاصل شود و حاصل تار شش شش است سدر او قاسم کرد این
 که در موطا جدا از شش است چون جدا شود شش که آنکه شش را به یکدیگر کشیم
 قاسم حصول بپوشد و چنانکه در اسم بود باید و این تار نقطه باران شود
 از عدد و آنچه با شش خود شش یکسان شود از عدد و آنچه با شش خود شش برابر است
 پنج و شش است چه نقطه پنج را پنج نقطه است شش و شش نقطه و دیگر عدد چهار
 که با عدد خود شش مساویست چه نقطه خود را با چهار نقطه است از پنج هر اراده کرد
 و از شش و او از چهار که دال خوانده بود مرده گفته و چنانکه در اسم صدیق
 میند از انجمن دست است که به شش را از عدد آنکه شود در حقیقت که در این را
 از دو نقطه حقیقت آنچه عدد آن نقطه است در حرف قافست که عدد این
 که نقطه صد است از نقطه عاریت و حرف یا که عدد داده است نیز از این
 که در میان هر دو قاف واقع شده و از قاف اول صد خوانده صدیق حصول
 بپوشد و چنانکه در اسم بخیر ما را که جدا کنند و تحت خوش جدا ناطع
 و فایان از دوست باخته دالان هر دو فادار او عشر است و چنانکه

نقطه با هم

ممنون

بهت نکوست صد چنان تحلیل یافته و گفته عشر است و از عشر است و نه اراده
 کرده پنج شده و اما اگر بهت نکوست و از قاف خواست بخیر حصول بپوشد
 دیگر عشر است و چنانکه معنی زنده است که در آن است و از ده جدا است
 که آن چنان تحلیل یافته به یا بخیر حصول بپوشد و مقصود با تیشی به نقطه
 است است و جامع در سه قسم حرف و اسم احصاء است این مثال در اسم و صیغ
 سبیل زخم زلف خود هر حرف و اسم از ده جدا شده بود و بیگانه است شده
 که به کز از زلف که از آن دو هم مراد است که شش پنج از ده و نه خواست به کز
 عبارت نبوده و شش که یکبار نقطه حصول یافته به نقطه شش از کلمه بود
 و از ده جدا خواست و صیغه شده و بار دیگر نقطه شش او ساقط شده به حصول
 یافته و صیغ حصول بپوشد و شش از این معنی صیغ بپوشد و از ده جدا
 زلف یکی نام خواست و از ده نقطه می اراده کرده و از زلف الی خواست به حصول
 و به کز عبارت نبوده و شش که یکبار نقطه بود جدا حاصل شده و از ده جدا
 خواست و بار دیگر کاف که معنی زنده است بپوشد که کاف است و بیگانه است
 چون پیشتر او که میوه است ساقط شود جدا ماند و از قاف خواست به صدق
 حصول بپوشد چهارم اسلوب انحصار و ان عبارت است از آنکه معنی در آن که
 احصاء آن در عددی معین متور و متور را بگذرد که گفته بود که در این اشغال نماید
 به آن عدد جدا جدا در اسم فارسی اول و پایانی هر کلمه که شمار را بپوشد

نقطه با هم

چنان که باشد که گوید زان شمار اول و باین عدد را که شمار از آن شمار خواسته
 اول و باین اول شود حاصل کرده و عبارت از دیت چند انگشتی باشد و است
 ابرو که از آن نظر ابرو و از دیگر طرف خواسته و عبارت که گوید زان شمار است
 به اسقاط شمار ابرو و آن دو است یعنی از نظر ابرو ساقط شود و در آن محمول
 پیونده شمار ابرو مقصود باشد بقدر است چنانکه در اسم طبعی و هر دو تا ماه رویش
 دیده اند که در گویش روز و شب گردیده اند هر دو که همین و لام است و رویش
 دیده اند ماه رویش بر وجه ماه به نظر پیش بدل شود و طبعی و محمول پیونده
 و چنانکه در اسم طبعی ماه رخسار از آن کاش در حد در هر دو رویش هم تمام
 از هر طرف نظر غیبه تحلیل یافته و در ترکیب گفته ماه که لام است کاش در حد در
 عا حاصل باید و جامع هر دو قسم جزو انحصار است این معاد را اسم یک کرده
 دل که چنانکه بر وجه او شمار خالص بر چهاره او که الف است یکبار است
 و شمار خالص یک عبارت بر وجه یکبار یک محمول باید و چنانکه در اسم مقصود
 گفته اند شمار شان که گشت هر دو شمار خود و هر دو شمار است هر دو شمار خود
 یعنی نظر هر دو شمار که در دست و از نواده هاء و ادا است منضم شود و در
 شمار است شمار است که بی باقی بر وجه هر دو که باقی مقصود شود
 پنجم اسلوب رقم و آن عبارت از آن است به محمول رقم چند و اگر که این
 اشغال نماید به عددی که آن رقم بر آن آن قبض یافته چنانکه در اسم عیانت

شمار

نشان جان را که بکام است عیانت و این بر او که بود ملک عیانت حاصل
 زانکه نشان که هست یکی شود در که که باشد و چون عیانت از نظر او نشان
 که عمل از تیب و قیاس به ما عدد و قیاس شود و الف و هم و الف و هم و هم
 شکل اده که رقم هزار یازده است و از آن نظر عیانت و از آن عیانت
 از خواسته عیانت محمول پیونده و چنانکه در اسم طبعی از آن عیانت
 آن هم بین عشق رقم زدند که سخن با اختر و قیاس عیانت از آن که آن
 مردم رقم پنجم تو اسم هم از آنکه با اختر پنجم با اختر است یعنی عیانت
 عیانت و از آنکه عیانت کرده شود تحت حاصل شود و از آنکه آن که در آن عیانت
 راست بر این شکل از آن عیانت محمول رقم بودن دارد و از آنکه عیانت
 رقم یازده است و از آنکه اولی و الف خواسته که با باشد یعنی حاصل کرده
 و چنانکه در اسم اول و مقام در روی زمین قد شده و در هر که آن
 همچون فلک پیچیده مقصود با تحلیل منقسم شدن رقم و او است از نظر
 ده که باین وسیله به عوض به تبدیل یافته و به شده و به عبارت هر
 کرد این نشان فلک بلفظ لا تبدیل یافته فلک بود که شده و چون پیچیده
 کاف ساقط شود و محمول پیونده و چنانکه در اسم فرج سر و جوش
 قد کشیده با کثر منقسم سبزه و خطت دیده و آن شکل بر وجه و در خالص
 ترجمه ریاست کسی بر هر دو صورت دیده کثر منقسم بر هر دو صورت هر که

۶۲

سین است و بین شصت است و رقم شصت بر این شکل و از عدد اول و بین
نقطه صورت گرفته و از عدد دوم شکل صورت رقم شصت بر این شکل صورت و
نقطه صورت حاصل شود و رقم شصت که از عدد اول است صورتی شود و
که حاصل است با یک شکل دیگر حاصل باشد و فرقی بحصول پیوند و چنانکه در
صدر اهل دلائل مرسله در بیان خاک در هر حرف با یک حرف از نقطه یک
مرتبه زیاده شود بی که است عدد شود و کافی که است است و است
کرد و از عدد بین نقطه عدد مراد است و از دو بیت می خواند عدد بحصول
پیوند اعمال یک شکل است تا لایق اسقاط قبل تا لایق حیات از
صورت کردن الفاظ متوجه که در هر دو صفت متوجه اند بر این یافته می شود
ترتیب اسم آن متوجه شود به رقم اتصال و از هر دو صفت اتصال
هم به یک اجزاست به طرفین و است و از هر دو صفت که اجتماع
اجزایه و قول بعضی در بعضی حصول آمد اما تا لایق اتصال چنانکه در اسم
صفت شصت دو صورت گرفته به طرف چهار جری به نسبت صفت
خاک و این به جری به نسبت به صفت به نسبت به صفت صورت حصول
پیوند و چنانکه در اسم متوجه می شود در هر دو صفت و متوجه چنانکه
مطلوبان در هر دو صفت و این که در هر دو صفت آمده اند و در هر دو صفت
و در هر دو صفت و این که در هر دو صفت آمده اند و در هر دو صفت

مبدل شده به بی شصت و از آن دل با خواسته عدد و با بحصول رسیده
خوشه شده دل بدو و از آن از خوشه شصت خواسته و از دل او بیع و بیع با هر
حرف عدد و یا نهاده بر هر نهاده چه شده بر دل نهاده می گرفته و بر او
نهاده می که دیده و بر حرف نهاده می و نهاده و بری نهاده می و نهاده
و یکبار از دل خوشه در آمده کرده که از است که خوشه بین است بین
نور است و دل در هر دو صفت بر این نهاده عدد و هر دو صفت که است
و حضرت محمد مراد می بر حسین بنش و از این معیار به هر عیش
نموده می و نهاده که در ولایت شمانه که شکی بود آن شکل با لایق
و سولای جاسی که گفته بود که کی با ولایت تمام بر این که معیار به هر حسین را از این
خود بیاید و چنانکه در اسم با خوشه غلام گفته آن بجو را که که خود
آن می بیکو را چون افزوده و در تاجش گویند باید که به تاج مناسب او را
نقطه از تحلیل یافته و گفته اف سر ملاه از هر دو صفت که است چون اف
سر او شود از حاصل کرد و در هر دو صفت گویند از هر دو صفت که است چون حسین
تاج اف بود و صفت و نقطه مناسب به تحلیل یافته و گفته باید که بود
تاج متا که بیع است نسبت او شب و شمار است و شمار بر بالان تاج که
صاف بحصول پیوند و چنانکه در اسم می و نهاده و شکی که نهاده آن
شکست بیوم چنان که می و نهاده برای آن شکست نقطه صورت تحلیل یافته

حکایت

ساکن است و از جنم هر خواسته تا به ظهور رسیده و چنانکه در اسم آرشد
 آنی که ترا حسی سیم یا پنج شکل جو در هر یک از اینها و در کتب بیان نموده اند
 و نشان شده نام خود در هر یک که باشد الا قدری که قد مراد است هازد
 انکم باشد آنچه کم شده بود وی بود باشد باشد از حد حصول یا به و چنانکه
 در اسم معهود و در این ششم بهاس خویش را از ساختن کلرین کوشش در این
 برافتن از حد کلرین کوشش وی از وی اسم مراد است چون به کوشش است
 ساختن شود من بماند بهر آنکه برافتن باشد از حد و در وقت و در
 پیر این او و او دال چون برافتن که همین است اندازد و افتاب بر با او خواهد
 بود عود کرد و معهودی نماید و چنانکه در اسم اهل ذری که بود زینت کوشش
 آن در این است بهر آنکه مراد او در هر یک از اینها به کمال زینت
 بود کمال از این عبارت کمال از این مراد است و اسم است و واقع شده که
 حصول اسم از آن به سلب بر است بلا حلقه و حلقه که در حلقه لاخر که امر است
 و ترکیب کلمه شد که بطریق وقف مذکور شده یعنی مثل آب باید که اختیار کنم
 تا هر را از ماه نام خواسته آمل حصول بگویند و چنانکه در اسم مومر سر و دست
 نموده سر به زمین تا از این سر کشی است به این مخوف نموده که تا از این سر
 سر کشی است از آنکه مومر بر داشته باشد و از کوشی می مراد است یعنی مومر
 مراد مومر که حصول بپوندد و چنانکه در اسم قید را آمان که به پیش کشی

نموده هر یک از این اهل نفس کرده پسند جز مومر تو بر زبان نرساند از آن
 بهر بهایت تر و تر پسند حروف از مومر بهر بهایت تر و تر که باست میرسد الا حرف
 اولین که به بنای تر و تر پسند او است که بر مومر مقدم شده قید شده و چنانکه
 در اسم شجر باشد بهر آنکه بر آن زیبارو را آینه ای که هست ساقی او را چون
 دل می رسد پای که بود جو مانده خاک را به آن طیار جو مانده می رسد و با کوشش
 از دل وقت مراد است که می رسد با بنیشتن حاصل شود که بود و نیز جو مانده است
 می شوی شود و وقت خاک خلیل بافته ترکیب که حاصل شده و کوشش جو مانده
 خاک را باقی در جو مانده با سر و پای بود یعنی جو مانده می شوی شجر حصول
 بپوندد و چنانکه در اسم رگی هر کس شست با صمغ نازنین خویش می شوی شجر
 هم شست خویش از کج شست می مراد است همین خویش جو مانده می شوی شجر
 از کج شست می مراد است کوشش را اختصار که در کج شست می مراد است
 حصول بپوندد و چنانکه در اسم بهرام یکی از طالع بهر طرف زهر و لعل می
 طرف ماه یاره در بر از یکی از خواسته که هر طرف از ماه یاره در بر باشد هر یک
 یعنی طرف اول او ماه یاره ماه که مراد است در بر باشد بهر طرف اول او
 ماه یاره در بر از یاره می مراد است در بر یعنی می ظهور از این بهرام به
 اتمام رسد و چنانکه در اسم او بیایم هم قوز راه عدم اندازد از این است
 پاک شود از همه چیز چون شده زود اندکی غار از این می دان که سلامت

بود امنیت نیز برینده نمائند که لفظ اول را به سقا و حرف ال می آید اعتبار
 کرده که بطریق خطاب بدل زشتی بر آن واقع شده و دینت و سلام آن نماز
 را هر دو لفظ هم تعیین نموده که از یکی او را دانست و از دیگری باید اراده نمود
 آنچه آنرا است گفتند و نیز تاجیه از اسلام احب کرده اولیا پیدا شده و چنانکه
 در اسم ساقی لفظ جل سال رند میگوید است چون در اسمان یا ساقی است
 چون یا رندم یا اسمان است پس ساقی برتر یا ساقی برتر یا ساقی برتر یا ساقی
 در اسم ساقی سالکان در عرض بابا شده نظر ما صدم جانب جان که خود را ساقی
 خاک آن قدم از جانب جان به حاصل شده که خود را ساقی خاک آن قدم
 جانب جان که ای است خاک آن قدم بعد از آن لفظ نباشد نیز محصور
 و چنانکه در اسم برائی خون که گشت از چمن بریم رنجته صاف میادیم آنهم
 رنجته لفظ میاد و لفظ میاد بر دو تحلیل یافته و لفظ مادی ترکیب صاف میاد
 مادی و مادی رو نمائنده است بعزیزه نمائنده است به حاصل شود و آن
 دم رنجته آن دم که دم بریزد آن باند بران میانی شود و چنانکه در اسم جامی
 آن به فیض تو امید اهل عرب را چون عجم نا امید اند بود عار ازین فیض کرم
 امید اهل عرب را چون عجم بعد لفظ اولی امید و نا برود و بجز بر جا امید حاصل
 شود و لفظ امید که در مصرع ثانی است تحلیل یافته و گفته نا ای دان بجز
 بجزه صغیر از لفظ جا امید ساقی شود در جا طایفه میاید که بود عاری

در اسم

رجایه سقا و جا میاید که عار شود و باند لفظ لفظ در جا محصور میاید و چنانکه
 در اسم دوتا لفظ است از اسم چنانکه در اسم خالد است لفظ جان باکان
 در وی باکان دست خدمت باکان زبیر و دی باکان گشت از عبارت دست
 باکان که به تحلیل حاصل شده لفظ مکان محصور میاید و از در الم خواسته که بل
 باکان که کمال باند بعزیزه مکان ال بجز خالد محصور میاید و چنانکه در اسم
 دیاسم رکنر بهار و کلا و در غم ملک کن چمن و ساقی برتر یا کلا و در
 مراد است و از بر کس و لفظ و بر کلا کن بعزیزه در کلا رکنر محصور میاید
 و چنانکه در اسم منصور برتر ترخ آن دلیر پسندیده شد آنکار در العکس
 نوردیده و لفظ را تحلیل یافته و گفته م را کیم است کلا نوردیده و چنانکه
 دیده در زده است و از دیده ساه داده کرده منصور بطور است و چنانکه
 است به کوه در اسم میر غنایت الله سور و ماه و هم چنانکه ای لفظ و آن
 کام از آن حاصل شد و از قریب باید در میان از زده ماه و از زده لفظ ای چنانکه
 به سوران لفظ تحلیل گشته میر غنای الله شود و چون روی شود و آن در آید
 میر غنایت الله سر زاید و در اسم شاه سلطان مردان الله الله از تو است
 خواسته و از روی و الف و قریب حد اسم ازین بیت بیرون نراند و چنانکه در
 اسم نادر صغیر بر او فلفله و بجز هیچ انگار ماه ازین جانب صغیر
 یاوه و از لفظ صغیر تحلیل یافته و لفظ جان ترکیب گفته میاید که در آن

رو چنانچه بر سره هر سخنان گویند براسمی بود زاده شد شنبه است او را برادر
 بنیت بدان نقطه شد و نقطه راست بر دو تحلیل یافته و دست و استی بر ترکیب
 شده و گفته نمی دست و بر استی است نمی در بر آید لیکن بر ترکیب و چنانکه در
 اینم بغیر از آن در هر کسی چیزی را خواست نشیون خاک در در بر خواست
 از خاک در بد مراد است چون در بر بر ترکیب و آید بر مراد حاصل شود
 شنبه و حصول پیوسته و چنانکه در اسم استی به چون باز آمد آن پیر
 محل که بر باز و آن و شربان از محل که بر باز رسید آن اراده کرده یعنی نقطه و آن
 میدان بخیر و امین شود چون سر باز و امین چنین نماید و چنانکه در اسم لایم
 از در دل شکسته آید و در ترکیب جان به یافته و خاک کور و از آن زبان
 و تاده جان خواست و از خاک کور را اراده کرده و از آن خواست یعنی بر جان
 نام که نام لایم به انجام رسد و چنانکه در اسم حله بر بر خورشید اگر چه منزل
 ما و اگر گفت آنهم آن چیز که بالای وی آمد با گرفت پر شیده خانه که است
 حرف یعنی بر بالای و بعد از فتح که نقطه بر صارت از آن است همین مکرر اراده
 کرده و نقطه آید تحلیل یافته و نقطه همان ترکیب و گفته آسمان چیزی که بالا
 وی به آمد با گرفت مراد حصول پیوسته و چنانکه شایع بود در اسم جمع
 آن بلند اختر که قدش برتر آمد از پسر است ذکر نام نیکش در میان ماه
 مهر از در خواست و از بر صین و در میان ری و صین و آید رفیع رخ

ناید چنانکه در اسم بی در خط سبز بر لب جان است با چاشنی و حال جان
 چون چاشنی و و حال او نهان باشد چنانچه با چاشنی حاصل شود یعنی حصول پیوسته
 و چنانکه در اسم سالم چیزی را از لیکن پیوسته را بهدلی و حال روز و زرد که
 در کوبه عام از طالع از لیکن چیزی پیوسته بین حاصل شود و از نقطه طالع لایم
 مشابه است به کوبه خاص و فرجه که میان الی و لایم نامی است به کوبه عام
 که به و خول و خول نقطه در در او عبارت ملاط و حصول یافته و از آن حاصل
 کشته سالم حصول پیوسته و چنانکه در اسم با علی یافته این پیوسته و پیوسته
 و نال خویش در دلش یافته و مراد به منزل خویش در دلش یافته از دایره
 خواسته و از دلش الی یا با حاصل شده و مراد به منزل خویش از مراد اول
 عین بی آفر خواست که عین و از خویش است به مراد است که مراد باشد
 و از آن نام خواسته یعنی منزل لایم باشد با با حاصل پیوسته و چنانکه در
 اسم یونس خط و کعبه جان در اگر دایره لب خویش او در خویش آفرینش
 که نوشت در خور و از خور یونس خواسته یونس کشته خویش آفرینش مبدل
 به سبب که خویش است بر جز است یونس حصول پیوسته و چنانکه در اسم
 طاق آقای صمیم از من که یونس خط و طاق از احتیاج دل خندید حرف از احتیاج
 که الی است دل من وید الی که دل من شد و طاق عیان کرد و چنانکه در نام
 انس و دست و لم بروی نازک بلای جان تازه بسوزد و است سیم تر

هرگز بود ز کشتن و دگر آفرین سپاسه سرود قدوسی سخی از کشتن دهر آفرین خاسته
سپاسه سرود قدور و سر کمر اسرود قد الف مراد است و از در سخن سپاسه
چون اسپاسه ای که بکار در میان الف و بین و آید الهی محمول پیونده و محض
نماند که از افاضه تالیف استراجه که مذکور شده بعضی افعالی را نیز است
و ایضا جامع هر دو قسم است این معنی است چنانکه در اسم خواجهر که در سید که
خدمت آن یار گوی روزگار دین خود آرد عذاب رور در لفظ خود تمجیل یافته
و او خود و او عطف اعتبار کرده و گفته بودند آنچه و غیر نیاسا قطعه خودی
حصول یابد و او غیر بود و در که است خود شود از ادب روی در ادب
الهی که خواجهر محمول پیونده و چنانکه در اسم اختیار هر لاله که افر و خفته نیز نیاسا
دانه نام است بر دل لاله سولش پراهن کمر چیست دانی بر خون قار آمد و جو
تیر بر پهلوش قشبه کرده خار بر پهلوش میخ خار خار بر پهلوش و تیر
تیر بر پهلوش هر یک میخ خار بر پهلوش میخ خار که الف است بر پهلوش
خار که چیست از حاصل شود و تیر تیر بر پهلوش تیر که الف است بر
پهلوش تیر چون با تیر الف بر بالار روی میخ خار بود اختیار حاصل
کرد و چنانکه در اسم زمانی دل بود و رفاق پار ملت کشی
از رختی در رختی باید بعد از این حد خوشتر از رختی در خوشتر میخ
از رختی در رختی با تیر زنی عیان شود و از حد خوشتر خواسته نشانی

الحصول پیوسته و چنانکه در اسم علماء جریقی نشان بر ملا او فتاد دل
زاد جز در بلا او فتاد از عبارت دل زار و در بلا زار ملا حصول پیوسته
علم اسقاط و ان عبارت از عدم استوار جریقی زیاده از نظر
و جریقی این علم بود طریق است عزیز و مثالی غیر آنست که منقسم
صفتی منتهی یافته ساقط شود چنانکه در اسم عبدی عبد الکرم
گفتیم که او عبد و ادیم مکر و زو او را عاشقانه دیم و در آخر جویم
رفته بر باد آید آن صبر و قدم بر نهادیم و در آخر جویم خواسته رفت
بر باد آید عین حصول یافته و علم بر این ترکیب یافته گفته شد و قدم
بر نهادیم و در صبر بر نهاده و ان بانه عباد حاصل شود و قدم بر نهاده
وال بانه عبد گردد و دیم بر نهاده شود عبد حصول پیوسته و دیگر آفر علم
بر نهاده رفت عین حاصل شده و صبر بر نهاده شده بی مانده گفته شد و قدم
بر نهاده شده و ال غنوده حاصل شده عبد ال شده دیم و در بعض و ال دیم
لطف که استبداد بیاید عبد الکرم به تقدیم رسیده و چنانکه در اسم حکیم
از تقدیم عشق چو من در زمان سرچند و در همان لطف بعد تعلیم یافته
و ترکیب دو حاصل شده و گفته شد هر گاه پنج مانده و در همان
بعض لطف می دو بار بر نهاده دو یا حاصل کرد و دیگر حصول پیوسته و دیم
شاید که علم اسقاط به تعلیم حاصل شود و چنانکه در اسم که بود در اسم علی

حقیقه

و اندوید چون چار یکی کم شود یک دیده وینماید که اولی چنین و ثانی را داده
 کرده که حصول بگویند بگویند نماید که حواله حقیقه معیار یکی از شاگردان
 حضرت مجتهدی است و بر چنین پیشاوریست و چند معیار بکار می آید و
 تا بر این هم از برای خوشتر شدن گفته و آقا رسیده مذکور خواهد بود این معیار است
 با هم دیگر که یکی چون که کار خود میان خط جانی در دل ساخته شیرینش آید
 که یکی چون که کار خود میان ساز و کوه کند که از لفظ کوه کن ساخته شود که
 یکی در دل ساخته شیرینش بجان از دل شیرین در لفظ خواسته بجان یکی دیگر
 حصول رسد و چنانکه شایع گوید در اسم قرا مجبور در حقیقه فایده که بنود در
 دو زلف آن دلایم از سینه صدر مراد است چون حرف اسم که ریت نه چو
 صد مانند و از تحاف مراد است و از لفظ دلایم و زلف و ادب یکی و الی کتب
 و یکی لام موقوف چون از جانش قطع شود در مانند قرا پیدا کرده و چنانکه در اسم صابر
 می بود همیشه چشم پرده که چون آینه در مقابل آن دیر محو و از مقابل در دراز
 در رخ او پدید نیاید دیگر و در که بزرگیت حاصل شده از مقابل از لفظ صاف مراد است
 که در او گرفتار است ساقط شود صابانه و در رخ او الی در تبدیل باید بود
 صابر قرار شود و چنانکه در اسم فقیه بعد از عاتق ن جزم نماید بر زمین آری
 از نواده او حرف او بود با چنین لفظ و تا تحلیل یافته و لفظ و ترکیب و کثرت فراه
 و حرف او بود با چنین بر یک معنی و لفظ فرشته فزونی شود و هر باقی بود یعنی مانند

چون

حقیقه حصول بگویند و چنانکه در اسم همین پارسیان همه در دست چرخه کشند
 از این هم سر و پا سوخته او با ش و کشند لفظ او با ش و کشند از این هم سر و پا سوخته از
 هر یک شصت لفظ او با ش از این هم سر و پا سوخته از این هم سر و پا سوخته از این هم
 پا سوخته نون مانند همین حصول بگویند و چنانکه در اسم میرزا که در حقیقه چنان بود
 عذر را که او پیرا شک افکند خود را برین راه او از عذر را که هیچ موقوف خواسته نهان
 او میرزا می آید ساقط شود می ماند پیرا شک افکند خود را برین راه از لفظ پیرا شک
 که بر لفظ است بی چنین است ساقط شود میرزا که سطر کشند و از عذر را که خواسته
 میرزا که حصول بگویند و چنانکه در اسم کرم که سکه از دو شمع آتش جویم جدا از خدا
 و بند خود اشکبارم جدا از خداوند اشکبار یعنی اشک ساقط شود که بهانه
 با هم اگر هم رقم یابد و چنانکه در اسم زین جان نه از خواست آن سر و پا بر
 یا بند اهل زیر زمین نوبت در اهل زیر زمین نوبت در کزیر اهل زیر زمین اول
 از اهل اینه زیر زمین هم خواسته که بر دارد و اهل زیر زمین دوم است ساقط میم
 و انسته یعنی هم زمین ساقط شود زمین حصول بگویند و چنانکه در اسم همین صید آه
 و آن کار را در یک دان بر جود و چنانکه میرزا از وی دان از زیر که به شنبه است
 یا در یک کوزه خالی میدان است به کوزه خالی میدان سده لفظ میدان تحلیل
 یا فتنه و کشته خالی میدان از می داده از که چون خالی شود به بانه دوم بار
 خالی میدان لفظ میدان چرخه خالی نمودن بانه همین حصول بگویند و چنانکه در اسم
 اعلت بر دل نموده اندوه بود با در طاعت کران ترا کوه بود هم تا به طاعت

اولی بار هم

باشد از کت حرف که بود بر لب اندوه بود لفظ طلال غلیل یافته و کت از مکت
 تا به لال با تخم نیز تا به نام مکت باشد حرف که بود بر لب اندوه بود بر لب
 مکت الفقه است که کت بود و چنانکه شایع گوید در اسم سید اشرف چشم که
 ز دست خواهد رفت بد زلف جواشک سید رفت از یک زلف نام اراده کرده و از کت
 خواسته و از زلف یکوال اراده کرده سید شده و زلف کرده از یک زلف کت کت
 و کت رفت ساقط شد سید اشرف کت بود و چنانکه در اسم است هر یک سنی که
 پیش از آن روز که در مرغان مرقد از دیگران و چنانکه در کت از آن
 شان مراد است و گفته در قدیم از آن که هیچ کس بدست نماند و چنانکه
 ساقط شود و سید اشرف کت بود و چنانکه شایع گوید در اسم خان ریزان
 بود از عنوان در کت ریزان بین با دخی است که کت و زان بی غیبه کت
 خان هر یک زبید بخوده زبانی بی دخی زخوان از دمان میب اراده کرده و بی
 زبانی بدل شده به بی عبارت زبانی زخوان صاحب کت خان بیان شده و استعاض
 مشکلی است که منقوص و غیر منقوص منبر و هر زبیده تعبیر یافته از اعتبار
 شود چنانکه در اسم صدر الدین مردم چون نویسم بر روی زخوان بخود و
 رساله نه انما یک کت زانی اشارت شده به تکرار حدیث که از یکی همین عبارت
 بود و است که بخود بدین است از استعاضه حق بین از و دوم از صدر کت
 مکت اراده کرده که حرف بین نیز از ساقط شده صدر الدین حاضر شده زانچه
 بایستی بخوان از هر کس است یکی که کت هر حال استبدال یا به صدر الدین کت

بودند و چنانکه در اسم پیری در آید شانه مردم در زلف دلار است به بیجه را
 بولس زهر با سر و پا بر لفظ بیج و لفظ را هر دو غلیل یافته و لفظ جواشک کت
 بی جواشک زهر با سر و پا بی چون مرار با سر و پای مکت به بیجه را
 و چنانکه مولانا حبیب گوید در اسم کت در هر یک است که کت و درین کت
 زانکه از دهر است هر یک مکت کت هم در هر یک است که کت و درین کت
 لفظ بی حاصل شده و لفظ در هر یک مکت بی است غلیل یافته و گفته از دست
 هر یک از لفظ در هر یک مکت شده و در هر یک است بی ساقط شد کت
 کت و کت شانه و از لفظ بی است یک کت کت کت بود و چنانکه در اسم
 آید و در کت و ایدست دم کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 بی کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 بودند و چنانکه در اسم شیلی سایدید و چون در کت کت کت کت کت کت کت
 هم طرازان مراد از کت طرازان استعاضه و کت از دست به غلیل بود چهار جز
 و لال که میماند از و دلا خواسته از یک نام لفظ شایع اراده کرده و از کت کت کت
 شیلی شده و از خاک کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 بهم بر آرد به کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 که صلاحیت آن دارد که کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 بودند و چنانکه در اسم زبیل عم نادال هر یک کت کت کت کت کت کت کت
 لال که به بیوز و از زار او نالان چه بود خانه او سوخته بود از لفظ زار و کت کت

او بیرون نماند و نه مال که به تحلیل حصول یافته آنچه خانه اوست محض از دست
 شد و نماند به بنی تحلیل حصول بودند و چنانکه در اسم جریع بر سر جان خود آمد و می
 محض حاصل الراحة من مقدمه گشت مکن ترک طعام و شراب قلت کنانی کبدی فرست
 کنانی کبدی بر سر کاف کبدی خالی شود بدی حصول بودند و در دمی فرست و در
 محض حال در استمال یا به مطلقه می شود و در دمی فرست و بدی حصول بودند و چنانکه
 در اسم جلال آفتم کجاست جانی است ان بت چکل گفت آن هضم دو بار که با کجاست
 یکبار با کجاست جانی است ان بت چکل گفت آن هضم دو بار که با کجاست جانی است
 یا کجاست جانی است ان بت چکل گفت آن هضم دو بار که با کجاست جانی است
 خواهم در وصل آن نه تا بان را از ابرامید در همان آن ماه در می که به جویم خواهم آن را
 ماه اسم ابرامید است که است به مطلقه واقع شده و از بیج می اب و ام خواست
 زیر حصول بیست و چنانکه در اسم شیرانه رقم ضایت از حضرت یار هر حرف در
 زمانه که هر بار مکتوب بیان یکدیگر مکتوبی کرده شب پرستاره بر روزگار از مکتوب
 مکتوب بیان یکدیگر مکتوب بیان از مکتوب مکتوب یک مکتوبی مکتوبی شده و مکتوبی می
 حصول باید و از ششم خواسته و از دمی چون پرستاره شده و بیستی حاصل کرده و در روزگار
 محض مکتوبی می بر می متصل که در بیشتر تحریر یابد و چنانکه در اسم شده به جویم را که از است
 خود را از ششگوشه خواسته خود را مکتوب تحلیل یافته و گفته فرست کنانی
 می شش مکتوبی ششین باشد خواهد گشت خود را خود چون از مکتوب خواهد گشت
 که باید شش بطور رسد و چنانکه در اسم مکتوب از وصل اگر اثر نیامد چه عجیب

در اسم

در اسم کام و دراد و در اسم عجیب آسان جو قیوب تو نیاید آن را آفتم خشت که نیامد عجیب
 مکتوب آسان جو قیوب قیوب نیاید آرا را بر کعبه آسان آنرا چون نیاید حاصل نیاید قیوب
 نیاید آرا را مکتوب قیوب قیوب کرد آفتم خشت که نیامد عجیب قیوب قیوب شد مکتوب
 حصول بودند و چنانکه در اسم شرف گفتش در می اشک از بهر است اسرار از گفت جزئی
 را که میباید نهان ظاهر ساز خطا به مکتوب سرافراشته که در مار شش از بهر است
 شرف از گفته چیز را که میباید نهان ظاهر ساز راز است آنچه بهمان در به شرف حصول
 می باید و چنانکه در اسم ندیم جزه در می پاک یاد مکتوب آفتم باید برده و آید از دست آفتم
 از بهر مکتوب پاکیزه در گشت پاکیزه به مکتوب مکتوب آفتم پاکیزه از بهر مکتوب پاکیزه مکتوب
 سرده شده نموده و مکتوب پاکیزه در مکتوب آفتم تحلیل یافته و گفته پاکیزه پاکیزه است
 شود مکتوب و کعبه است آفتم ندیم بتقدیم رسد و چنانکه در اسم ناصر مکتوب مکتوب در
 آن شرف بر می کوش آفتاب کس نه بر اندازد با ده آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب
 با ده آفتاب مکتوب خواسته که نیاید آفتاب مکتوب مکتوب کرده و مکتوب مکتوب و چنانکه
 در اسم شیر قضا بر در و همچون کان حدیثی مکتوب است شد کنان که بشود و مکتوب
 شرف خواست شد کنان که بشود مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب
 مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب
 معرفت مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب
 وحدت کرد و کثرت آن جمع تمام جامیان جامیان کرده وحدت کرد و کثرت آن جمع

این خون ساقی شود جامی بحصول پیوند دو ماده این معنی نیز از جام طبع فیض کوه
 حق الحقیقت السطی نیست به اسم شایسته که گفت از شک در زمین
 سانسیم چو بان چو زن در شمعین نایب کنیم دست و دگر برد آفر ز دود دیده حاصل
 ست این لفظ دست تحلیل یافته و لفظ دگر ترکیب یافته و گفته نایب کنیم پس تو که
 ساقی شود بر دگر جز بر خفته کرد دست شد آفر ز دود دیده از یکدیگر بهین لفظ مراد است
 و از آفر او بر و از دیده دگر چشم اراده کرده و از آفر او معنی خواست تا هم بحصول پیوند
 و چنانکه در اسم حقان مراد از بهر هم میگذراند با خود زکات و وصل هر دو
 میخواست و صفتی اخلاقی بر خواند بخود از آن دو ماده آفر چون خواند بخود از آن
 دو ماده از ماده اول نام خواست و از دوم قرآنی که قرآن بخود خواند قرآن خود را
 یا شده لفظ شود و لفظ خواند بخود بخود از لفظ خواند ساقی شود آن ماده
 لغزان عیان شود و چنانکه در اسم این بر زبان آینه مراد بر پیشگاه چون دیده
 در دیده از خویش دیده و در دیده از خویش چنانست که خود را نبیند و دیده چون که
 مراد از اول لفظ است در دیده خود مانند دیده بجز نیز خود را نبیند و از دیده
 معنی لفظ مراد است این چنین غایب و جامع هر دو معنی و شکی نیست این چنین
 مثال چنانکه در اسم حقان دوش در میان کرده است با زاهدان خاک آن
 در جان آید زندگانی شده معانی زاهدان در میان چون احسا کنند و بر سر زاهد
 از لفظ میخانه خانه مانند خاک آن که میخانه میخانه ای آب زندگانی شده بر سر زاهد

شد کان میان شد و چنانکه در اسم حقان ای الله در سر لایق کوشش کوی از ملک
 نه با کوشش صد معجز اگر بدل در آید و حال از خانه و از زبان به پیش پیش
 از خانه به پیش پیش پویش نام جانده و لفظ به پیش تحلیل یافته و گفته از زبان که است
 ال با پیش پیش پویش پویش نام جانده و لفظ به پیش تحلیل یافته و گفته از زبان که است
 زکی و لایق دوان در خود ایامی حاصل شد از یکدیگر سانسیم چو بان چو زن در شمعین
 زاهدان کوبید عاریست حکیم و نیست نیز از نامی لفظ حکیم تحلیل یافته و گفته
 محتاج حکیمان زمان را بعد از آن حکم شود زکی همان عاریست حکیم چو بان عاریست
 که جانده زکی بحصول پیوند دو چنانکه در اسم حقان ای الله در سر لایق کوشش کوی از ملک
 پسند کرده عرض نمایم که چون کرد هلاک کنن صفت و کار آن سرود و انفع
 حایل کرده لفظ هلاک تحلیل یافته و گفته هلاک کنن میگرداند و لفظ لفظ در آن
 شیخ حایل کرده بخیر صفت عدم اعتبار خط به میان کشیده شده و در آن بحصول
 پیوند و بهین طریق است این معنی به اسم معین به سجده نام گفت پیدار
 عند کتبه ترا و در آل آزار چون ال لفظ مراد از لفظ کتبه زاهد بر عرض میخشد
 بیک طرف هر دو لفظ قطعه شود از نامی حاصل شود و از زمین معین چنین غایب
 و چنانکه در اسم نور به بی مشین ز تلکتر آید کن من مراد این با مشین
 چون بهین شود بر نه با مشین خود را ز لایق ساقی شود بر سر زاهد چون زاهد
 با بر نه با مشین بر نه با مشین بر نه با مشین بر نه با مشین بر نه با مشین

باز باز است و بالا که نه چشم خواب باز باز است زین حاصل شود بالا که نه چشم
 خواب از چشم بین مظهر خواست چون بالا که نه خواب است و بین مظهر باطله که نه
 بی دوزن حاصل شود زین محمول بودند و چنانکه در اسم عمل فاعل و آن عبارت
 از غیر ترتیب و وقت باطلات بخت محمول مقصود و درین عمل از وقت از ترتیب
 منقلب و در قیاس خوانند و الاقلب بعضی گویند و اگر غیر در ترتیب محلات با قیاس
 کلی گویند و در هر یک از اقسام ثلاثه اگر تصور آورده شود که مفهوم آن شود که با غیر
 ترتیب مذکور چون لفظ دوزن و عکس کشیدن و مکتوب شدن و بر زبان آشفته و در
 هم زده و اتصال این از اقلب معنی گویند و اگر با قیاس صریح علی ازین الفاظ بیابان
 کلام را به غیر ترتیب و الاقلب از اقلب صریح خوانند اما قیاس کلی وضعی چنانکه در کلام
 حاکم از روضه جنت سرگور قیاس است و زود شدن لفظ محمول قیاس است
 که نه بخت آفتاب آن غلط است حد بار آفتاب و روضه است لفظ جنت
 و لفظ آفتاب هم دو تحلیل یافته و ثبوت یافت و گویند جنت به ثبوت آفتاب
 غیر یافت از آفتاب فراموشی که یافته ام گفته با لفظ جنت چون ام نام تمام
 و چنانکه در اسم کافر از کلام کلمت ما را ذوق و قریه پیدا ما کلام تحلیل یافته
 و لفظ عالی تبدیل یافته به کاف فای نه گفته که گفته با را مقصود محمول
 بسته و چنانکه در اسم شجاع چون به و فریاد در جوع آن بت روضه خوش است
 که روضه روضه خوش رفت از روضه خوش است لفظ روضه خوش تحلیل یافته و گفته که
 بر روضه روضه خوش رفت شد دل از جوع خوش است بهر لفظ جودل شمع شود

باز باز است

باز باز است و بار بر سر بطور بودند و چنانکه در اسم یک دل همانست که لفظ
 یکبار است اگر آن نام اگر آن یکبار است گفته و تحویل لفظ یکبار کرده که آن نام یک
 بعرض آن یکبار است و ساقط شود و یک محمول بودند و چنانکه در اسم شمس یکبار
 دل یکبار از روز چهار گفتیم بود و شب اید و وصف او که بود شب اید و درین حاصل
 شود و وصف او که بود از یک روز از دی امر مراد است چون هر سه مقصود با او محمول
 مراد است شمس محمول بودند و چنانکه در اسم شعیب گفته که در شمع دل نام است و
 با جرح از آن به ثبوت دایم خود موصوفه خانه و شب و شب بر قیاس نورناک
 خود یکبار دم خود موصوفه شده خانه و فریاد شاعر است که لفظ خانه و فریاد
 به حرف دل یکبار که رقم است و عبارت خانه و فریاد حاصل شود و از خود موصوفه
 چون شمع خانه و فریاد شاعر کرد و لفظ باران شمع و فریاد کرده که خود موصوفه است
 یافته شمع و موصوفه و چنانکه در اسم اختم عاشق پیدا از ثبوت شاعر با صفت
 سر زخم آزاد شد با صفت با صفت و بعد از صفت با صفت حاصل شد زخم آزاد شد
 بهر محمول بسته اختم رقم یافته و چنانکه در اسم لکان شاعر عاشق دی که آگاه
 پیش از آن زاهدی عذر راه بهر که همان نان زاهدی عذر راه بهر که عذر راه زاهدی
 بهر موصوفه که زاهدی شده و لفظ همان تحلیل یافته و گفته که مانع بهر اول
 زاهدی مبدل به لفظ همان شده زاهدی شده که در زمان بعرض ساقط شود اما آن
 ساقط محمول بودند و چنانکه در اسم زمین نامچه و اید که اگر از کیهانی چشم برابر

شجاع بحصول پیوند و چنانکه در اسم بی کس است بقدر خط شکلهای قلم شکاش
 بر رخ رباری قلم شکاش بجز خط شکاش با الف شود و در این کس حاصل
 که از جنبه اوست بر رخ رباری شکاش با الف شود بجز خط شکاش و چنانکه
 در اسم هر آب از سبیل سر شکال هر قدر هست آب کشته راه بود لفظ شکاش
 یافته و لفظ شکاب ترکیب و گفته می شود آب کشته راه بجز بر رخ رباری
 تبدیل یا بجز شکاب بحصول پیوند و چنانکه در اسم واحد زتابش را جادوانه
 موزون است که شد در در صد اینچه در دکان کمال است لفظ جادوانه تحلیلی
 و گفته جادوانه موزون لفظ جادوانه موزون و جادوانه موزون و جادوانه موزون
 در زحمت از در دکان خواسته چون در دکان کمال است و جادوانه موزون
 و چنانکه شکاب را گوید در اسم خواجه ای که در افق انداخته تا باد جهان بکشد
 تر از باد و چنانچه در اسم ریش دل در دکان از لطف بیرون خوب بکشد دل
 ماده اسم لفظ خوب و لفظ بکشد تحلیلی یافته و گفته می شود خوب بکشد بکشد بکشد
 شود و بکشد شود بی خوب تبدیل باید به بکشد خواجه بحصول پیوند و چنانکه در اسم
 شام یا سمن پیش تو نهاده قدم پایش پیچیده پایی بر اسم پایش پیچیده پایی
 یکبار لفظ پیچیده تحلیلی یافته و گفته پایش پیچیده اش ماند و یکبار پیچیده پایش
 شدن بر اسم گفته شام بحصول پیوند و قبل از حمله جادوانه در اسم منصور
 ایدل بکوش در وصف جو برای نام هر دل جو عاقبت بر آید شود نام از لفظ
 روضه در دل جو عاقبت بر آید بجز روضه بر ترتیب مقدم شده به روضه

شود عاقبت بر آید بجز روضه بر ترتیب مقدم شده به روضه
 لفظ روضه ترکیب از روضه و فین الطین علی الترتیب چون بر دل لفظ روضه
 تقدیم باید و روضه آفریننده شود منصور و بقول پیوند و چنانکه در اسم شریف
 بهتر است از مرد و خضاره آن نازنین سور و سور و سور و سور و سور و سور
 از سور و سور و سور و سور و سور و سور و سور و سور و سور و سور و سور
 چون روضه آفریننده کرد و شریف بحصول پیوند و چنانکه شام گوید در اسم ملاطی
 جو که از لفظ جادوانه و جادوانه موزون و جادوانه موزون و جادوانه موزون
 از در دکان خواسته دل شده ملاطی جانان می باید نو جان بسیل بر شود
 ملاطی جادوانه و چنانکه در اسم محمود فیض عام و این که با و جادوانه
 و این که با و جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه
 از این یافته جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه
 لفظ جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه
 امیر اقام شد زاده سیدان غمزه یا را چون زلف و بر اسم زده لفظ جادوانه
 زلف و زده دل است بر زده بر یک و جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه جادوانه
 زده امیر اقام رقص یافته و چنانکه شام گوید در اسم خواجه میرک در دکان
 خیمه جهان کرد جمع عشق را برین ن کرد لفظ روضه جادوانه جادوانه جادوانه
 روضه جادوانه و جمع عشق را برین ن کرد لفظ روضه جادوانه جادوانه جادوانه
 خواجه میرک بحصول پیوند و چنانکه در اسم کاه در سبیل جادوانه جادوانه جادوانه

است مصلی که آتش بر سر آن دیار لفظ مصلی و لفظ کاه هر دو تحلیل یافته
 و لفظ ایک که گفته است می که کاه است لیک آتش کاه چنانچه آتش کاه
 بهاد کرده و از سوی دیار می خواسته بهاد و محمول پیوسته و لفظ محض
 جعی چنانکه در اسم بهاد سر و قدش زبشت آمده و طوایف بهاد خواهر
 اگر در بهاد سرش اید لفظ سر و تحلیل یافته و گفته بهاد خواهر اگر در بهاد
 آید جزو او بهاد جزو این بهاد و بهاد شود بهاد کرده و چنانکه
 اسم غریب گویند که هر که بود غریب پیش به قد و در نهان نزد دیگران و در
 لفظ غریب که حرف که هر چند در پیش باشد از دیگر در پیش باشد غریب
 ترتیب یابد و چنانکه در اسم بهاد خان یا ز بهاد که اهل نظر به غده از
 بهان بت و دیگر لفظ بت تحلیل یافته و گفته به غده از بهان بت معبر
 به بهان بت بدیل یابد به لفظ به خان شود بت و دیگر جزو بی رخسان غده
 به خان عین شود و بت که محل قلب و درین طریق مبرز بر محل حیات
 چنانکه در اسم چنانکه که میگویند آن زاهدان بدوئی سوتها ریاضت
 یجد بران نام کنونی سوتها ریاضت یجد اشتقاق یافته است چنانکه
 قبل کل و صغیر چنانکه در اسم رسم دل به زبرد زبرد برکت برکتان طور
 ستم و جو رک زبرد زبرد آن جو است ستم و جو رک زبرد زبرد جو ستم
 زلف جو است رسم رسم یافته و از نواد و قلب کلی است که غیر ترتیب
 به کلکه به چنانکه در اسم اولیا صوفی که بوصف صاف و لیس است

حرف و در لغت گفته می یابد به بهاد چون خیال او صاف است
 بود آن دو حرف عکس مقصود و در حرف به اصلاح بخواند که
 و در از سه حرف لفظ یات و لام طاهره و لفظ او که این حرف تحلیل حاصل
 و در از صاف و حرف حاست که به اسقاط آن اثر است شده بخت
 حرف مذکوره که از منقلب شدن آن حرف لفظ الترتیب اسم محمول است
 و بهان حرکات و سکات اولیا بدو شود و لفظ جعی چنانکه در اسم
 سراج شمع را باید سزا داد و به آنش پیش تو گفته آفر سراج از تاج و
 سرکش پیش از او و لفظ تاج و سر لفظ آفر مقدم یافته که جدت سراج
 اثر است به آنست سراج شود و کش پیش تو جزو ساطع شود و سراج
 محمول پیوند و اعمال اندیشه می شش است و ترکیب و ترکیب
 نشد به و ترکیب مد و قمر معروف و محمول غریب و تحمیل
 و از اقسام مذکوره دو قسم آفر از جمله اعمالی است که محمول از از باب
 فضایل بر تدریس اصل که چهار قسم است از زیاده کرده اند و چون
 فرض ازین اعمال اصلاحی است به امور ستم و دان گویند و ستم
 که در مثال باقر محاسن این باید بقدر امکان در میان خود
 من حصول اسم و قمع یا غش یا غش و خواه بود از ان اصلاح بدبرد
 چه بل آنکه این رعایات کرده شود فایده این اعمال بر وجه کار نخواهد بود

لغز و غش

حرکت و شکلی است که جوهر را بر تابت دارند یا موی را به مقام ممکن
 آورده چنانکه در اسم آبل این دانه خور به اهل فلکین گرفت جز نشود بیدان
 مسلمین گرفت تا از آن غم بیدل نالان آید و از بر روز بیافت فلکین گرفت
 لفظ بیدل تحلیل یافته و گفته تا از آن غم بی بیدل شود به بی بیدل
 کرده و نالان آید بجز نشین آتش بیدل شود به نام آبل حاصل کرده و دل ز
 زیر بیافت فلکین گرفت بجز آبل نه زیر بیافت و نه زبرد سکن به نشین
 یعنی آنکه معنوم گفت آبل حصول پوست و چنانکه شارب که بدو در اسم بدو
 چون گز روی آن بت دیدم در دم لب و لبالب او گشت منضم روی است که با
 در و راه به کرانده و احوال شده لب او با لب و لب شده گشت لب لب
 شد و لفظ منضم اشاره به خطه است که از حشرات و چنانکه در اسم ملک
 ای ملک عظم خود خورشید فلک بر وانه شب بر نگاه ملک زان و ملک
 نه نسبت عجیب که زیر و بر یافته خود را هر یک ملک و در ملک ملک است
 است که از حرف زیر و بر و کت به بر یافته و حرف زیر و کت زیر ملک
 حصول پوست و چنانکه در اسم اخم که از دو زلف و لا و ز و بانی تا
 با اختیار دهند آن است که کت و لفظ اختیار و لفظ دهند هر دو تحلیل
 یافته و گفته به اخف بار دهن و آن از دهن به خواسته اخم شده ملک
 هر دو نامه شکست و بجز کت بیدل شده به خطه اخم رقم یافت و چنانکه

ر
 ز

شارب که به حسن زنت و می شود چون خطه خندان کیم چون لب خندان به
 و نالان چون لب خندان که می است بدندان از دندان من خواسته لب خندان
 چون بدندان با شارب دندان لبش بدین منفتح شود که به خطه بیدل شود حصول
 یا بدو چنانکه در اسم ظاهر از هر طرف لقمه منقش است و در دانه را بجان
 نگه است هر کس ز می کت و ال سطلید تا هست طبع است و کس به است لفظ
 طلب تحلیل یافته و گفته تا هست طلب است بیدل شود به طرطاط شده گشت
 هر که خطه است کس به است که گشت بجز خطه از تحلیل یافت به گشت ظاهر
 ظاهر گشت و چنانکه در اسم زین فند به خاکش لید کرده بیدل ازین که زنده
 باز آفت کا نادر ازین که زنده بجز ازین ساطع شده زین نامه باز آفت
 کا نادر خطه است بجز کت زنی بیدل یافت به خطه زین حاصل شده و چنانکه در اسم
 حسن زاده حضرت لبش چون بید حسن آن جوان چون دانه را کت منقش آن را و کان
 از حسن و تحلیل لفظ حسن که حسن دانه که حسن است منقش آن
 از و کان منقش است بجز حاد بین حسن منقش با حسن حصول پوست و چنانکه
 در اسم نور صیغه که نو آرد بهار به روش شکوفه است غم غنای منقش
 از شکوفه نور را در کرده و لفظ منقش تحلیل یافته و گفته غم غنای منقش
 غنای لب از خواسته و از هر زین بجز غنای غم بیدل شده لفظ منقش
 منقش حاصل شد بجز منقش نور منقش هر دو زین بیدل پوست و چنانکه در اسم

قابل آن که نماید شب عید ابرو بر دم گویند که دو تاج است که منقش شده با
 این است شده با نغصه آب جوف لام و بر نغصه حریفه که مقصود با تیشیل است
 آبی که حصول پیوند و چنانکه در اسم مسلم در حال اتم پیش تر آن سیمین بر بنویست
 نه به اشک خون بر سر زلفش قلم شکسته چون خواهد کرد و نولان زلفش
 از اشک که از زلفش قلم شکسته قلم خواسته و فقط زلفش را بخلیل که در سیر جزو
 و گفته کردی تر از آن ف را میسر و نیز قلم تبدیل باید به نقطه می مشتمل شود
 از اشک که بر سر اشک از زلفش که در نقطه ساقه شود مسلم حصول پیوند و
 چنانکه در اسم الف که در زلف قدش دل که آید هر دم به زلف پایانی باشد
 قامت هم از زلفش خواسته و گفته لام را با پای پیش یکبار معبر تقدیم
 و دیگر بار معبر اصوات فیه و الف نیز ازین قبیل است الف حصول پیوند و چنانکه
 در اسم جان در ویش ویرانه عشق که در بیدل و دینی یکجور و عمارت روی
 زمین باشد و مقام در ویش حالی دل که آن نیاید یکس با زلف جا
 گفته و تحصیل نقطه که در مقام در ویش زلفش معبر نقطه مقام نقطه در ویش
 جان در ویش زلف به فون آن که باید یکس نون ساکن شود که مقصود با تیشیل
 است جان در ویش حاصل کرده و چنانکه در اسم جدر آن زلف بر نشانه جگر کشی
 درم از زلف کش ده شده ای طرفه صم باید جدر آور که آن زلف بر دم
 آرد زلف و خوش سرا با هم است به نقطه جدر کرده که آن زلف که ال است

آرد زلف

آرد زلف و خوش است سرا با هم چون فخر سرا با هم آرد فخر به جرم تبدیل شده
 که ملامت سکونت و ای ساکن شود بر بجزول پیوند و چنانکه در اسم انان
 چن بهاس از زلف صوف و در کش زوی کرده ای زلفش همان و میکنه انکار می
 از بهاس از زلف آفتاب و آن کش زوی معبر قاف ای ساقه شود الف حاصل
 کرده ای زلفش همان و میکنه انکار می فقط انکار تحیل یافته آن و گفته آن که
 می معبر می زلفش همان که وان هم بر یک معبر می زلفش همان که می حاصل کرده ام
 حصول پیوند و این زلفش همان که معبر می که ساقه کرده و انان عیان شود و چنانکه
 در اسم جدر از بیدل زلف بر یکجور مختصر پس همت از بیدل بران افتاده در یکس
 از یک طرف مختصر خواهد بود و از بیدل بران در ظاهر گرفته صدر شده
 که در لال و مراد از ویدی که کس که است معبر که در ال افتاده صد که جگر کش
 و چنانکه در اسم قریش مدولی را که جدر ویدل در دست داد یافت
 از قریان ابرویش تر و آن کن در زلفان ابرویش عبارت قریش
 حاصل شود قریش که در ویدل یا آن کن در تر یافت معبر فخر یکجور
 با لاف تر ویش حصول سیت ده و جامع تحریک و یکس است این متار
 چنانچه در اسم که در اسم حاکم بخت زلف بخت همان در یکس
 دل بر یان حاکم بخت می منقش حاصل شود زلف بخت زلف لام که در
 بخت و پیوند و دل بر یان که یکس با جدر ساکن حصول باید می حاصل

شود نشد و همچنین است که حرف را ممتد سازند یا نشدند از حرف
 پس از آنکه چنانکه در اسم ختم دارا بسواد الف ان خانه خوش است و پس سلسله
 بهر دو و نه خوش است از بد که گفته اند که پیش و ندان که نمودن را با
 نشانه خوش است لفظ ندان و لفظ را بهر دو تحلیل یافته و از دین هم از راه
 کرده و گفته اند دان که نمودن دل زخم شده باشد نه خوش است بجزی باشد
 باشد که از آن نشدند و خواسته و مقصود بالتشیل است خرم رقم باب و چنانکه
 در اسم فرخ خوش بود هنگام زب آن را چون رقم بر آن رقم کشیدند آنها
 از شکست مر از این چون فرخ خوش است و لفظ کشیدند و تحلیل یافته و لفظ
 و ندانها ترکیب حاصل شده که مراد از آن نشدند است و گفته بر آن رقم که
 ریست کشی و ندانها بجزی رقم شد و شد فرخ محمول بودند و چنانکه
 در همین اسم فرخ در مجموع نمود است افتاب هر سر در هر ماه رقم خواهد
 مرد از هر وجه و از راه کرده و از هر حرف نشدند و خواسته نشدند بر بالای
 روی نهاده فرخ محمول برست و چنانکه در اسم فرا آن است و فرانش از
 هر زنی شکل قرائت نه میسازد نهان شکل قرائت نه تحلیل یافته و گفته
 شکل قرائت نه میسازد نهان یعنی نشدند و ساقط شود و اگر دو عدد
 حرف و عدد و ساختن است یا بود از حرف انداختن چنانکه در اسم انور
 که عاشق زار مانده بیمار و رخساره زرد خویش را بهواره بر طاعت

قیام دارد و بر خاک رهش بر آید آن بیت به ندر رخساره بر طرف قیام دارد که مذکور
 شد حیات رست به عدد و ساختن الف که مقصود بالتشیل است و ساخت
 بر طوره آم دار است رست به جمع مفتوح بر حرف تا که بهر دو و نه نام
 خواسته آن حاصل کنند بر آید آن که لام است به بیت چندین رخساره
 یعنی بر لام آن نهند آبل محمول شوند و چنانکه شمع که بود در اسم آدم
 به ماه وی به خلق انداخته است برست و لی به ماه آدمی خلقی خیران
 بر آفتاب چو این نکته نیک و خوش گشت نقاب بر برد و کشید و خوش گشت از آن
 وی آفتاب بر این شمع و بر آن سرمد بجای زرد زشت و زخم شمع چنان
 لفظ وی تحلیل یافته و لفظ یافت ترکیب یافته و یافته که بابا شمع
 شود پریشان شمع آدم گشت بر آن سرمد عدد دکت آدم رقم یافت و چنانکه
 در اسم آرا چون باد رسای خیر یار مرادی مدد آید دل زار را
 نامه هر دو آه بر دین از حدی خواهد که نمودن دل بیمار را لفظ مدد و الف عدد
 هر دو نامه گفته هر یک یعنی لفظ مدد چون نامه بابا دل بجای و الف عدد ده
 نامه بابا الف حاصل شود و آید اگر دو لبوز دل بیمار را دل بیماریم است
 یعنی هم از لفظ را لبوز دارا شود و چنانکه در اسم هابو نهان چندین
 امام حاصل نه چندین که از زدن بی دل لفظ هر سو نهان چندین می
 ساقط شود به بجای سولی آرزو که است چندین جیل از زند پهل اندازده کرده

یعنی حد آسان فکرت و بهر چه که در این کتاب از لغات و اسامی
مقصود بود پیش از مقصود زلفش را منزه از لغات و اسامی اول است
چون خواسته و از دوسم و از زلفش او شده مقصود است پیش از آنکه از آسان فکرت
پیش از الف عمده و مراد از عبارت مقصود زلفش را مقصود است
الف عمده و آسان مقصود شده و بهر چه که در این کتاب از لغات و اسامی
آنست که فکرت و بهر چه که در عبارت و در بیان و در لغات و اسامی
بنای و جو و کلمات از عبارت بر بسته و دارند چنانکه در اسم ادبیست
و در ادب و کلمات کویم غم و در جو و در ادب آنست که فکرت و بهر چه که
بکشد و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که در ادب آنست که
بجز و در فکرت و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که
همان است که بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که
که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که
خون کرده احوال دل زار و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که
زان پس اگر چه داشت و بر رده کلمه ای میسر فکرت و بهر چه که
نماند میسر و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که
و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که در ادب آنست که
و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که در ادب آنست که

بر چه جان سخت آفرین عبارتست بهمان چه ترا آن چه که در ادب آنست
فکرت و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که در ادب آنست
آفرین عبارتست بهمان است که مقصود بهر چه که در ادب آنست
میان و فکرت و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که
در اسم خواج زان فکرت و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که
دل از خوف فکرت و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که
فکرت و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که در ادب آنست
سود نکند است ز دلها از بیجانان چون دلها از او فکرت و بهر چه که
مقبول پیوند و معروف و مجهول عبارتست از لغات و اسامی
که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که
نور تا به دل فکرت و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که
فکرت و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که در ادب آنست
نور که بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که در ادب آنست
بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که در ادب آنست
در ذکر و در ادب آنست که فکرت و بهر چه که در ادب آنست
انکه جان دارد و فکرت و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که
ما قبل از معروف و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که

فکرت و بهر چه که در ادب آنست که فکرت و بهر چه که در ادب آنست

بخت ایا یون یکی بر ز بر کشد اگر کن بر کشد خانه که کشد یکی با نام است
 و ز بر که مراد از آن که است اگر کن کشد بعضی مود شده و ز بر که خوف اول است
 اگر کن کشد بعضی نقطه ز بر کشد عبارت زیر که عبارت از یک جمل است
 و چنانکه در اسم نویان ناخته از آن زار باشد مراد مردم در پیش نقاشی یک برادر
 و در طرف نقاشی یک برادر که بود پیش از آن که را می یابد از طرف نقطه نقاش
 نون نقطه خواست و از ای دل یا بعد از نون یک برادر یا نون شش پیش از آن
 مایل یک و غیره منتهی نون جمل که منتهی به انتمیش است نویان عیان کشد
 و چنانکه در اسم شش حاکم خود در محفل یافتن آسمان دیده چون مد ز بر و
 باز چندین نام ضعیف می که نقطه شش باشد دو بار بر ز بر دیده یکبار بر ز
 ز بر دیده بعضی حرکت مجهول را که در نقطه ز بر است دیده و دوم بار ز بر و
 خوف را خواست بر جمل است و خوب و تعجب عبارت از آنکه چهار
 خوف بی وجه و زنی و کاف که منتهی به لغت اهل علم اند به دل کشد خوف
 یا وجه و ز و کاف که مشترک میان زبان عربی و عجمی است آن چنانکه در اسم
 بابا دور از فم ز جان خود مانده جدا فی دل بزار مانده و نه صبر بجا
 چندان که توانی فتنه ام نقطه اشک دریم در خود ریخته افتاده ز با
 در صواع اول از با که مراد اسم است یک نقطه ساقه فتنه و در ثانی درج
 در خود ریخته بعضی جیم که درج و راست از نقطه درج در ریخته دو در حاصل

ل

کشد و از نقطه با افتاده که منتهی به انتمیش است بابا مانده و چنانکه در اسم
 کبیر است آن پس از آن هر چه خواهی خواند و ستاره را بنام نقطه کبیر با نام
 است و نقطه خواند به تحلیل کرده و نقطه دو ترکیب یافته و چون خود یکی بر سرین
 پس بدست شود به نقطه شش است و نقطه شش را تحلیل یافته و گفته ده ستاره را
 به نام یک دو نقطه را باز داشته است بر سرین یافته و چنانکه در اسم سرچ
 از هر دمای آن مد ز با هر برداشته دست عالم از سر مد حاصل از دمای
 دست برداشته بین نقطه اکثر ز شمار کرده و سوی هر عاید ترکیب یافته
 که آن است شده به بازگشت حاصل دال که چنان است و بر و انش که ستاره
 عبارت از است و دو نقطه نقطه مراد است که منتهی به انتمیش است سرچ حاصل
 کشد و سوی هر عاید سرین روی نقطه حاصل شده کشد سرچ بر حصول یک
 و چنانکه در اسم رجب بعد از مد ز در بی یاقون و جهت بر دو دیده دل
 داشت همان در بیشتر زوفا نده نوزاد چید راست بر چیده چو دانه
 از آن سرد روان در بیشتر زوفا نده از چید چو نقطه رجب بیشتر ریخته
 شود راجب کرده دور مانده از آن سرد روان بعد از انوار رجب ساقه شده
 رجب در یک کشد و چنانکه در اسم حمره ایدل که در شکله در وقت بار که گرفته
 است شکیں ز بهار این دانه اشک به نهایت که در است ساکن ز فتنه بگو
 که در زو بسیار زنده اند چید مراد است چو بی نهایت شاهی حاصل شود

ولفظ کو تحلیل یافته و گفته ساین زمره هم بعزیم مژه که میگویند
 حزنه که در و لفظ کو که به تحلیل حاصل شده لفظ اراده که در برز و بسیار
 بیشتر لفظ ساقط کند حزنه که حصول پیوسته و چنانکه در اسم کیا جان
 یافت حلاوت تمام از لب و شیرین کامت دل مدام از لب او چون
 بادل عکس لب او گفته شود بسیار رسد از لب کام از لب او چون
 یا گفته و لفظ یا اراده که در دل عکس لب او شده کیانید اگر بسیار
 رسد از لب کام از لب او یعنی لب او که کاف عجز است مبدل شود به کاف
 عوین از کاف عوین یکایم پیش از از کاف عوین است کیا پیدا شود
 و چنانکه در اسم هر زمان ایدل عمده آغشته بخون یا از بار بروج در
 که گفته فزون یا از بار بروج یا از مبدل شود به لفظ بی پر شود
 بروج در که گفته فزون یعنی بی بی تبدیل باید بر تحریر یا به و چنانکه
 در اسم قراجه آن بادنه من که دله بر بود افرو و دو که زور تا جوش بود
 مانده به هر طرف جوه نمود چون یک دو که گفته تا جوش افرو و لفظ
 به و لفظ جوه هر دو طرف نمود از به قرض است که هر طرف نمود قاف
 مکتوب و راه مخطوط نمود قرا پیدا شد و لفظ جوه هر طرف نمود جم
 و هر حاصل گفت قراجه شریک دو که گفته تا جوش که جمع است است
 افرو و جم بر جم مبدل گفت قراجه بتقدیم رسیده و چنانکه در اسم جوکی

ای دل بجز آن مظهر الطاف و نعم که ملک جم بر سر وی گشته علم آفران
 جو که است کثر خاصر جم جم چون علم بود و طیفه از کین و گرم آفران
 که است بعز ال جو و لفظ کی استبدال باید جو کی شود کثر خاصر جم بعز
 جو کی که کاف عربی است به کاف عجم مبدل کرد جو کی که حصول پیوسته و چنانکه
 و توان بود که در معاشاشرت حصول مقصود چنان باشد که در اسم از اسم به از
 و جوه لفظ نماینده با تفرج به الچه لجه از لفظ حصول پیوسته و این تفرج
 عمل از اعمال معارف بود چون این معارف مستغن عمل است به اسم نور
 نام نوبه پیش دیده نمود که در نظر درون دل بود نام نوبه پیش دیده گفته
 دل است و آن لفظ نذر دست که درون دل است رت به آنست بعز از نور
 نشو اند بود به پوشیده مانده که شایع مجاز است سرال از فواسان چون
 معادوت کرد به شیراز به تاریخ سوخی که خدمت عالی حضرت سیدنا
 فضیلت و شکار سلطان العلاء و الفضل برهان الحکما است و البشیر العقل
 الحادی و شریحات الدولة و الدیاء و الدین مقصود رسید از هر جا سخن
 میکند شون بخت علم بلیغ معاد و بیان آمدن این فرمودند دین زمان
 مردم را به سوخی میل تمام است و فضل و کمال را قدر از خیر شرف از بود
 و خود را خلیفه الاقالیم نام نهاده بود و با وجودی اعتباری و فاکر
 خود را سلطان الدلائل میدانست و نشانهای سوخی بر کس نوشت

در این
 کتاب
 در این
 کتاب

مقدم

و در غایت نادانی و بی ادراکی بود و خود را از کینه و اناتر محروم و مصداق فعل
 میگفت و از فضل فرمودند که از آن جمله میگویند به اسم ملا ادریس و آن جهان
 است که انگشت بر لب نهاده که مراد ازین همان است و دوست بر روی هم
 نهاده لام الف خاسته که این است ملا پنداشده و اشارت به قدره که گفت
 است و فم شده که ال است و دست مکرر بر لبش زده یعنی مقلد آن نفس نجسه
 ملا ادریس شده شایع و در پند این معنی یافته به اسم منصور انگشت
 بر لب نهاده تحصیل مع که بر او نهاده نون حاصل گشته بر چشم نهاده صاف شده
 روگردانیده در شده منصور منظور پیوسته و این عمل که بوسیله عمل
 تبدیل است به اسم فرخ آنرا که از نور مرتبه بندگی بود از بندگی بنام نور خفته
 که بود از لفظ بندگی چون بی او مبدل شود بنام شود آن لفظ و خفته
 بود اسم به جز فرخ نمانده بود و پنداشده نماد که شایع قطعه گفته
 و معنی عالیجای معالی انتساب به میان فضیلت و شکا از خلاصه آدمیان
 نود و پنج عالمیان نادر عالم معروف عربی ششم آنکه نام با حشر اعراض از حاشیه
 این قطعه بیرون آید و مصراعها را تحلیل کرده و نصف آخر مصراع
 و نصف اول مصراع آخر با هم ترکیب یافته مصراع شده در بحر و بحر در بحر
 ازین قطعه بیرون آورده و حروف اسم مدوح هفت است هفت بیت گفته
 در بیت اول اشاره کرده که این قطعه موشح است و در بیت دوم گفته که

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سیدنا محمد
 و آله الطیبین الطاهرین
 الغر المجلین

الباقی

ربا و ازین قطعه بیرون آید و در بیت سوم چنین کرده که مدوح بر پند از سادات
 با حشر است و در چهار بیت آخر از پند مصراع بیرون آورده که با حشر
 و اشارت به این قطعه موشح است و در باقی بیرون آید و مدوح از سادات
 از محاسن است و این قطعه اینست به اسم بر محمد یوسف حم و در بیت پنجم
 دیگر که بر سبب میگویم صفت قدس و این قطعه خیال یک رباعی ازین قطعه
 بیرون آید یک نظر کن که درین فکر شدم خم چه هلال رنگش آتش از
 بیرون آتش رسول کز آتش نبود زده که شد بیرون آتش میزدن بیرون آتش
 تو حق خداست بارب از درو یقین است و نشانی در هر حال حد و کفر
 مر از آتش که بیرون دعا است و در این زار حنین و در شده روز و سوال
 جز با عبودیت خوب تو یکره بخرام سوز این بیدار دین شاد کن این سوزنه بال
 و دم بدم با در فزون عرق کز مقدم است فتح این کوشه نشانی شرف فضل و کمال
 و رباعی از قطعه بیرون آید اینست تو ضیق عذات بارب از درو
 یقین بهر دعا و دعا و در این زار حنین یکره بخرام سوز این بیدار دین
 کز مقدم است فتح این کوشه نشانی و معنی بر عمل انتظام است این معنی
 به اسم در دیش و در نام تو سرفراز و در حروف ازین کلام دیگر که گفته
 آن نام که در فترت و فضل و کمال جزو بیرون آید و در پند شده و در پند
 پنداشده نماد که جز که بعضی غرض است با حشر و این ترکیب یافته و گفته که

مقدم
 در شایع

نام که که بر از پیش خوانده شود و نقطه در میانید به غیر از اسم و در اولش می تواند
 بود و چنانکه در اسم این می تواند ازین معنی همان گفتن هیچ آنکه نام است
 بر این بنام خواهم گویم یعنی نام گفتن هیچ نقطه بر تا تحلیل یافته گفته نماند که از
 بدو آمده من همان که در عنوان گفتن بر از این می تواند بود و شاید که این تعریف
 مرکب بود که آن مرکب گفتن حصول اسم است چنانکه در اسم صدر و قرا از واسطه نام تو
 آفرین زار و از این معنی که صد بود از مرکب که واسطه حصول اسم است است
 آفرین که دل از این است که چون نوشته شود نقطه صد بار می آید صد بار
 آفرین که نقطه صد بار می آید که در هر یک صد شود و از صد دیگر قافیه است
 و از این نقطه را در هر یک صد آید که چنانکه در اسم حیات باخته و لان چنانکه
 فرمودی الحرف که در رعایت فرمود چون از صد و یک نام خوشی تو چنین
 نشان می آید فرمود از نشان عنایت غیر خواسته حیات حصول است
 و حصول اسم بطریق واسطه و اضاف معاجز است چنانکه در حسن معجز از
 است که مذکور شد و این چنانکه در اسم نوا می آید آنکه نظیر است در ایام است
 فیض ال و جان ز نام با اگر است از نام خوشی بنده تو انما را یافت که در
 نماند از این بنام است نقطه تو انما را یافته اسم است و چون از انما می آید
 در تو انما است که نقطه نماند و نون او می شود و از این حاصل شود و تو انما را می آید چنانکه
 در اسم قالی آنکه جهان ندیده مانده او با و او را دولت پاینده او خواهد
 زد و خدا را بر او نام سر نه تو بخانی قدم بنده او از نقطه و ما دلا چون

و او را می آید

و او را به می آید و می تواند فاولا شود و از لاف خوانده فانی حصول می شود و حصول
 مقصود بطریق واسطه است که در هر یک است به غیر از اجزای اسم که چنانکه
 در اسم میرزا میرزا میرزا به غیر از حرف چو این نام را حاکم خوشی خواهم بسیار
 اصل از این نام به که بر این بر او نیز ختم کلام بسیار است به غیر از این
 بر شود بر او نیز ختم کلام به غیر از این و در این بر او نیز ختم کلام به غیر از این
 معیبات مولانا میرزا حسین پرستیده فایده از مولانا امیر شیرازی که از این و آن
 شد شیراز است و قصیده مصنوعه خواجہ سلطان را که گفته به اسم امیر
 علی شیر را با و اختراع کرده و صد قصیده از حضرت بر طلبه و آن
 رباعی مستزاد است و عمل تحلیل و ترکیب در این رباعی واقع است و معنی
 آن رباعی دیگر می شود و صفت آن بهر معنی رباعی آنست که مستزاد آفر
 همه بالصف مصرع اول چون ترکیب کرده مصرع شده و نصف آفر مصرع
 که به تحلیل حاصل شده مستزاد آن مصرع گفته بران ترتیب تا آفر و آنرا
 در دایره نهاده تا کار او نیکی در نظر آید و در میان دایره نوشته که
 از مثل این رباعی آنست که چنانکه به قصیده مصنوعه خواجہ سلطان
 بهر قصیده و رباعی را به خواست انسان برای میر علی شیر فرستاده و این رباعی
 اینست که در دایره ثبت شده است

و او را می آید

پسندیده داده و آن را باور داشت که در دایره رقوم است و پرتشیده
ماند که صفت این در باور محلی بود از اعمال معاصرین این زینب که مکتوبه

فی اللغة

اسالغ کلامیت که لالت گفته بر ذات جزئی که احوال و صفات او
بشرط آنکه مجموع آن احوال و صفات مخصوص آن ذات باشد هر چند در اینها
در میان آن ذات یافت شود و استاده فی معاد لغز مولانا شریف الله والدین
علا بر روی در تعریف لغز این قیده هم کرده اند مصدر به احوال یا کمین و مصدر
مطلع لغز صفت یا که چنانکه این از برای تشبیه فرموده اند آن صفت
که مونس است با هر شاعر و زور و قاصد را در راه آهیت بردن

محقق نمائید که شاعر در محلی که بر یکدیگر قصیده در باور از شیراز
آوردند بر علیه تشبیه و توفیق کرد و شاعران و اسان هم بر آن
شدند که باور ادب جواب گویند محضر گفتند اما در قافیه ورد نیست
و دیگر بود و غرض شوا اینست که جواب هر شوی آنست که در همان قافیه
باشد و محضر چنان بود که معنی بقی او بسیار بود و شاعر در همان
قافیه گفته و یک را باور زاده کرده حضرت میر علی شیر بسیار پسندیده و دو

پسندیده

توضیح

آمده از آنکه نیز و الحاح فرود رفت بچین چاه و چنانکه شایع گفته
 از برای قتل و کلبه قطعه چیست که بکشد نشانه بیستی بستر الش
 کاشیدن طرفین است که وقت کاشیدن باغ او را محل زانین و بعضی
 از فاضلان جوانان اعتراف کرده اند که لغوی بسیار است که معده
 به نظر چیست از آن جمله این را با و اگر از آن چشم بسته اند که دهانه از بهر
 خرفانچه شود بر دگره مشکین زبیر باشد از راس فرود در پس کان
 چون بپرستند به تیر و سایه برافشاید بر نشسته زره بهائی لغوی است
 و حال آنکه از سوال عالی است و چنانچه مولانا علی شاعر از برای نغمه گفته
 قطعه برادران را بر یکدیگر میدارد و حال با صفتی هر گاه بسم اندام و کرجو
 معنی زینتی کاردی کسی پانزدهمین به طشت صیقلی تمام اگر توفیق را
 نصف بقیه شش سالی به یکدیگر گفته ازین روز فم که دوام شود شکستن
 شرط شود وین از روی نقد اول که گفت جزوی الانعام صباغی در یک
 و وصلی که بگویند مصاحبت به بخت خود شاه کرام و لغوی بیشتر
 معده به نظر چیست که چنانکه شایع گفته از برای تمام و دوات قطعه
 چیست که ز علق و معوی از روی لغوی چو کرمیانی معاول لغوی این را در
 است علقی سرودی گفته و آن قطعه و حال زان معنی شش سالی و سنل صفا
 را به علقی چون قطعه محبوبه بر معنی و حال خال سه سالی و نظر بخت چنان
 صفت و ششم در در شب و کار آن معنی و است علقی از معنی و خود یکدیگر بر نماند چاه

توضیح

بجای

توضیح

و چنانچه در پیشتر از برای شمع فروخته اند قطعه چیست آن علقی که از شمع
 اما هست کل یک آن کل را بود اندر نظر اندام یک کرجو نبود اگر کسی از
 سه قطعه برز قطعه از روی چون جدا افتد و بند چون نگر که بسته به غیر
 طرفه با یکدیگر آنکه گفتش نبود ز قتل و در دوش نبود در یک و چنانچه
 شایع گویند از برای قلم قطعه چیست که بر یکدیگر مگر کون دوش جان ندارد
 میرود اما بر او روز از سوراخ مرید برود بیشتر در علقه دارد چاه
 ما بر است و ما در او در شکم مورد برز از دمانش کاه کاه بیشتر با رفیق
 آمدان کور شش با نظر ده جایگاه کاه جایگاه بر سر کوشی و زیر کاه جایگاه
 دست شاه دین پناه شاه چون او را میگیرد دست بود او آمده است بیشتر
 چون به بغض بر برداشت ط او بر غلط در آن خون سیاه و چنانچه شایع
 گویند از برای آینه قطعه چیست که بر یکدیگر فروشد و در کوشی با یکدیگر
 او بدلیس که در دوش دارد روی او چو در او با یکدیگر خاسته و در شایع و اقام
 آن تاریخ کلامی است که حاصل عدد آن الال کند زمانی که جزو حادث شده
 بیشتر و آن شایع که از برای عمارتی با یکدیگر چنانچه در استای میر حسین بیشتر
 از برای مسجد جامع میر علیشیر فروخته اند قطعه شش مکمل بنای این مسجد که بر سر
 اساس مسجد کرم از دل سوال تاریخش گفت عالی مسجد الاقصی و چنانچه
 شایع است از برای برافشیدن سلطان شجاع کعبه بهادریان را به

توضیح

از تمام شاهانه نوشته بقا هر طوطی در آراه و صد و او بیلا رکن و جو برشته
 از دار قضا تا بیخ وی آقا الزمان کرد قضا و کوفتی نگویید که آقا الزمان
 در حق باطل است و آنرا الف حساب کنند زیرا که علامت است
 و در اصل حروف نیست در هیچ جا و حرف مدغم نیز معبر نیست و چنانچه شایع است
 برای شاه و بنی دار ملکه میار گفته قطعه شد ملکه شایر سلطان همان است
 او را هیچ خوسه خوش خوش نوعی ملکه را در گرفت خفا و او شد خوش
 از روی خوش بود خوش چون از روی خود شنید گفت تاریخ و در روی خوش
 و باید که تاریخ در دست بگذرد و معصوم در معراج آقا بخت و چنانچه شایع است از برای
 ابتدای عمارت هر شهر حضرت خداوند در خطبه العجمی مقرر گفته قطعه
 این عمارت رنگ فردوس آمده همچو جنت حوض کوثر در میان میشود
 تاریخ آغاز بنا فواصلی صاعدی بانی آن و اگر تمام معراج داخل شد
 بخت باید که در آفر معراج بخت چنانچه شایع گوید از برای دعاوی خود و زاده
 صاعدی قطعه جهان مرا بر خود ندیده اینچنین سوری بخوان ای مطرب
 خوش خوان بیاساقی بیادری برای اینچنین بر روی تاریخ مرتبم دم تاریخ
 آن گفت مبارک عیش و سروری و از عفت است که تاریخ بیک خط بخت و در
 آفر معراج اینچنین شایع گفته از برای اجماع بر تندی و صفت ساری
 فضیله مستطاب قطعه در تاض زمان چیم و جلال علما جان داد و با و معصوم
 سلطان را در روز زمین چو او خود مندر نیست تاریخ حد در روز مندر بها

و بن

و تا به که تاریخ در یک معراج آقا بخت چنانچه شایع گفته از برای فوشت خواص
 عبد الله مردار به قطعه از جهان شد چهار صد و جهان از بعد از پشت از دوگاه
 هر تاریخ فوت او مانند است ساز نیکی از خواص عبد الله و شایع که تاریخ قطعه
 بگویند که از برای علما و دانشمندان چو میتوان گفت چو در در پیش شایع است
 دوی بود سوز و فکر گفتند او را ایون مکر در خوار و از پشت شایع
 گفت قطعه برار گفته شد در پیش تاریخ چو پیش چشم مردم بود و در دو چو
 فکر گفتند که دیم که فکر گفتند تاریخ او بود پیوسته نامه کثرت قطعه
 است و در چین پیش او روز چهارشنبه نیم شد و ای القه اول تاریخین
 بود و در اینچنین خانی که از عالم رطبت خود و تاریخ گفته قطعه
 سید حسین قدوة ارباب فضل کو بر اصل تعبیه بهای فناء بود
 رفت از جهان فانی و تاریخ فوت او با جوت رسول موافق فناء بود
 رباعه این شرح معالک بود در زمین در رسته کش و چو بجه کن در کردن
 خواهر که درین علم شوی صاحب فن ش کردی این کتاب باید کردن
 و تاریخ بخت خود شرح رکن بنویس گفته و آن اینست

الدوستک به شرح رکن بنویس
 و بنی ابی باب شرح رکن بنویس
 تاریخ کتاب شرح اگر معطل
 بنویس حساب شرح رکن بنویس
 و بنی بخت

کتاب العبد الضعیف
 محمد بن ابی بخت
 خواص از برای

عجله

شایع

عجله

عجله

مرکز کلام ایرالمونین علی باب اسم محمد

الاخذ و قد موسی مرتین و وضع اصل الطابع تحت رین
و سکه خان محمد با شطرنج و اندر خ فرین دین الادیع
فهدا اسم محمد یهوله قلم و قلب جمیع حرف الحاقیقین

مولانا شرف الدین علی بنوری کند با اسم حضرت

ز اسما مشرق که شش حاصل است و پس مشرق بشمار از شرف جبر المهر
کو با برابر است بهم مرکز محیط نصف محیط مؤلفین بدس مظهر
مولانا اقا شیخ فرید با اسم با بر

سوتن در آب دیده حرف و چشم که بای خود حجاب ازین حرف خورشید را دیده بر بالای آب
مراد از عبارت ازین هم خورشید را بر بالای آب تکرار عبارت خورشید را دیده
بر بالای آب است و از حرف یقین را دیده بر بالای آب مراد تکرار عبارت بر بالای
آب پس چهار بر بالای آب حاصل شود هر یک بمعجز اول بر بالای آب پس حرف
بالای آب که بای غنوی است تا باب شود تا بیا از بر بالای آب مراد است
باب است بر بالای آب که الف است تا بابا شود و تا انتها از بر بالای آب مراد
است و الف است از آب حلقی بای جانده و ابع از بر بالای آب مراد شد
حرف میم است از نقطه بایه لفظ برآورد پس از مجموع این عبارت حاصل
شود که بای بر ابعز با معارنی برآوردان با بر حاصل شود و است

اعلم بالصواب

کماله شریف

399

و اما در این کتاب که در این کتاب
و اما در این کتاب که در این کتاب

این را بطور مستند در ای دست کرد زنده برداشته بیکوت کردل
 زنده برداشته دشمن جویند این کجند زشت و در پست کردل
 زنده برداشته و شرط مگر بخت احزان است از حروف و
 حرکاتی که بطریق صنعت لازم مالا بدیم شکر آن را در ادافه
 ایات التزام میکنند ال و فتحی ماقبلش دین مصر باورنده
 یارب کهنیم که ز سنا قدست و ایم دل از ان ندیم نه دست نویسه
 نیم که با وجود کرم عصیان نه در چون که عدست و قافیه در
 لغت در پی روده است و چون بهتر است که قافیه در پی باقر
 الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع می شود و گویا از پی آنها برود
 پس او را باین جهت قافیه نام کردند و در تعداد
 حروف قافیه و بیان حروف روی و حروف که پیش از ادست بدانکه جمیع
 حروف قافیه بر قول منورند است چنانکه گفته اند قافیه
 در اصل یک حرفیت و هشت از ان سبع جاب پیش و جاب پس و نقطه
 آنها دایره حرف تائیس و ذیل و روف و قبه الکه روی بعد از ان
 وصل و خروجت و زین دایره و حروف مقدم بروی است که درین
 بیت پیش از ان که نوشته و صاحب معیار الاشعار بعضی ازین
 از قافیه هم این است که
 از قافیه هم این است که

حروف را از حروف قافیه نه شده گفته حروف قافیه در فارسی
 پنج است روف و ی و ز و روی مضاعف و فصل خروج روی که عبارت
 از افرین حرف اصلی از الفاظ که در تعریف قافیه مذکور شد یا
 آنچه بمنزله آن حرف بحر و الواقع یا آنچه شایسته و متکلف بمنزله آن حرف
 سازد مثال قسم اول حروف وال در قافیه افو این بیت بنده چو بود
 ای عشقیان هر دم از زار و فریادم چه پروای که فشاران ندار
 سرو آزادم و مراد با آنچه بمنزله آن حروف بحر و الواقع حروف است
 زاید که مشهور الت ترکیب نباشد و بیکت است استعمال او با کلمه از پیش
 آن کلمه نماید مثل الف دانا و پنا و رای مزدور و رنجور و اگر
 مثل این حروف را در سر سازند و چند بیت و این چهار را
 نزدیک یکدیگر آرند عیب نیست چنانکه انور کرده و درین قطعه
 که چه دانند کین کوز پشت مینار یک چگونه مولع از ار مردم دانات
 نه هیچ عقل بر محسوس انکال دور او واقف نه هیچ دیده بر اسرار
 حکم او پناست مدار چرخ از درستی غریب ز نور و ضعیف
 انار کجور عدالت امامع ذکک اولی انت که زیاده از یکبار
 رورن زنده و اگر سازند بار ز یک یکدیگر نهند و در ادافه

حروف را از حروف قافیه
 حروف را از حروف قافیه
 حروف را از حروف قافیه

این را بطور مستند در ای دست کرد زنده برداشته بیکوت کردل
 زنده برداشته دشمن جویند این کجند زشت و در پست کردل
 زنده برداشته و شرط مگر بخت احزان است از حروف و
 حرکاتی که بطریق صنعت لازم مالا بدیم شکر آن را در ادافه
 ایات التزام میکنند ال و فتحی ماقبلش دین مصر باورنده
 یارب کهنیم که ز سنا قدست و ایم دل از ان ندیم نه دست نویسه
 نیم که با وجود کرم عصیان نه در چون که عدست و قافیه در
 لغت در پی روده است و چون بهتر است که قافیه در پی باقر
 الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع می شود و گویا از پی آنها برود
 پس او را باین جهت قافیه نام کردند و در تعداد
 حروف قافیه و بیان حروف روی و حروف که پیش از ادست بدانکه جمیع
 حروف قافیه بر قول منورند است چنانکه گفته اند قافیه
 در اصل یک حرفیت و هشت از ان سبع جاب پیش و جاب پس و نقطه
 آنها دایره حرف تائیس و ذیل و روف و قبه الکه روی بعد از ان
 وصل و خروجت و زین دایره و حروف مقدم بروی است که درین
 بیت پیش از ان که نوشته و صاحب معیار الاشعار بعضی ازین
 از قافیه هم این است که
 از قافیه هم این است که

قوله

قوافی برین خوف کو یا چہین خوف ایست برہم بستہ شد و پس ادا
برداشتہ کردہ اند و برای اذانی از ان اشتقاق کردند و مینویسند
نکست کہ روی در لغت معنی برہم تابندہ آمدہ چنانکہ برہم تابندہ
ریسان مثلا اجزای ریسہ را بالیکہ یک جمع میکنند این خوف نیز
ابیات شعور را کہ بران مشتمل بالیکہ یک جمع میکنند پس ادا
برسیل نشہ بیان شخص دی نام کردہ اند عبارت
از الفاظ کہ یک خوف متحرک واسطہ بآزمیانی او و روی چنانکہ دین
بہت بندہ نہ ادم دور از ان فوریہ خاور بحر خیال خیالش
یا رویا و اگر شعور عایت تکرار از ادق و قوافی واجبیہ اند
بلکہ مستحق شمارند مثل دل را با حاصل قافیہ رسانند و تائیس
در لغت بنیاد نہادنت و چون بنیاد خوف قافیہ ازین خوف
و ہر خوف پیش از او است از جملہ خوف قافیہ نیست از تائیس نام
نہادند و ہر قافیہ کہ مشتمل بر تائیس ادا نموسست میکنند
و بہت ظاہر است عبارت از ان خوف متحرک کہ در
باز میان تائیس و روی مانند واو در نقطہ خاور و یا و در
بہت مذکور و پیش جہور شعور عایت تکرار او در قوافی
بہت مذکور و پیش جہور شعور عایت تکرار او در قوافی

نیست و مثل حاصل با حاصل قافیه سازند اما اگر رعایت کند مستحسن است
 و در خیل و لغت میانه در آمده است و این حرف را بعد از جهت و خیل
 نام کرده اند که میانه تا میسر روی در آمده که اول و آخر حرف اصلی
 قافیه اند و طایفه که رعایت نکرد تا میسر را در قوافی نماند روی واجب
 می دانند و رعایت نکرد و خیل را واجب میدانند و خیل را نام حاصل
 نهاده اند بجهت آنکه حاصل است میان دو حرف که رعایت نکرد اما نهاده
 قوافی واجبست بیکدیگر او واجب نیست بر قوافی مستحسن است
 از این دو دو ساکن ماقبل معصوم و یا ساکن ماقبل مکسوف که پیش از
 روی واقع شده باشند بواسطه متحرک دین بدو نوع واقع میشود نوع
 اول آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه درین ایهات دیده خود
 زمان ده کورستان شاه ابراهیم بدیع الزمان سکن از
 ناله های زار دل بر خون کشیم و در دل آن رخ نماید رخ آبا چون کیم
 چون جلالت چرخ آن نازنین آید بروی پیر یا بر شش ریاضین او
 زمین آید برون و نوع دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثلاً
 سافت و باخت و دوست و ییست و ریخت و کجخت و این همگام
 که حرف ساکن واسطه شده بکاف الف و واو و یای مذکور را ردیف

این کلمات را در قوافی واجبست بیکدیگر
 و در قوافی مستحسن است بیکدیگر
 و در قوافی مستحسن است بیکدیگر

اصلی میگویند و آن ساکن را ردیف زاید و در قوافی رعایت نکرد
 ردیف مطلقاً واجبست و بدانکه هر قافیه که مستحسن است بر ردیف آزاد
 میگویند بگونگی را و دفعه دال پس اگر همین یک ردیف دارد که الف
 و واو و یای مذکور است این را ردیف بردیف دیگر نموده میگویند و اگر
 دو ردیف دارد و هر مستحسن است بر ردیف اصلی و ردیف زاید از او ردیف
 بردیف مرکب میگویند و در ذایه بیک استوارش است
 ردیف زاید شش بود آن دو فزون خوار و پایین و پیش و خاوند
 و این حرف بجنوعه درین ترکیب شرف سخن مانند ناهت و کوفت
 و کجخت و فارسی و مود و کاست و دوست و کجیت و دایست
 و کجست و ریخت و کوفت و غریب و رشت و راند و مانند آن
 بدانکه هر یک از دو و یای ردیف موقوف بر یای مجبور است
 موقوف است که خطه ماقبل و او و کوه ماقبل یا را اشباع کرده باشد
 مانند ده و دید و مجبور است که اشباع نکرده باشد مانند دو
 و جید و بافتاق جمع میان یای موقوف و مجبور مانند شیر و شیر
 و راست بجهت آنکه یای مجبور میان مانده که در اصل الف بوده
 بجز بواسطه آنکه باشد و لهذا یای مجبور را با کلمات عربی که

این کلمات را در قوافی واجبست بیکدیگر
 و در قوافی مستحسن است بیکدیگر
 و در قوافی مستحسن است بیکدیگر

این کلمات را در قوافی واجبست بیکدیگر
 و در قوافی مستحسن است بیکدیگر
 و در قوافی مستحسن است بیکدیگر

در جمع معجزات

اما آن در بیان فارسی و کلمات قافیه بستان ساخت چنانکه چنگ
 انور ساخته گناه ریم از رخ در حجب دانی دیده خواب
 و اردنی دل شکست دارد و جمع میان و مودف و مجهول را مانند نور
 و شور اگر شوار متقدمین جایز داشته اند اما حضرت استاد
 مخدومی حجت فرج الله العالی مطلق فرموده اند که احسن بلیه
 واجبه آنست که مودف و مجهول را در یک شمع جمع کنند و آنکه در نحو
 این جمع میان هم واد مجهول و مودف واقع شده که در آنها خواهم
 این خوان شد آشوب را کمیت در نه آنکه همان مینست و در
 خبر را غالباً از خبر است که معلوم شود که غلط مطلق نیست
 و بدانکه در حقیقت ماقبل الف ردف نیز غیر درست و از آن اعتبار
 نکرده اند چنانکه در بخوان و نهان که فتحه ماقبل الف در کلمه اول
 بود از حقه دارد و در کلمه آخر ندارد اما اگر رعایت کنند که در
 قول آن تغییر نماند آینه مستحسن خواهد بود و صاحب معیار الآثار
 ردف را بیدر چون باری جمع شود و داخل در داشته و گفته که
 بعوض شوار عجم مجموع را در مضاعف نامست و ردف
 لغت چیزی را گویند که در یک چیز دیگر باشد و چون نظر در قافیه

نکته در جمع معجزات

اول و در است چه او اصل است نسبت به بقا و حروف قافیه پس
 ردف اگر چه ماقبل است در غلط و در ملاحظه در یاد باشد
 پس او را بدین ملاحظه ردف نام کرده اند حرف است
 سکنی غیر ردف که پیش از روی بیاید و در اصل چنانکه در بیت
 بنده خروم زین شهر انور تو باشد و در و زاده خواند به دل
 یار و هم آه سر و گفته اند که این حرف در غلط فارسی و در بیشتر
 یافت شده و در غلط عربی بسیار است بوده و غلط عجم حرف
 و غلط قید لغظ عرب که باشد کثر بود یا غلط فارسی و فارسی از
 دشین در غن و قافون و نام دیگر و اینها در اصل
 در این بیت بنده که تکلف و ام آورده جمع است
 بر و گفت و در و دست و گفت نفی و گفت و در و دست
 به هم خوشی است اما این از مثل سب و به هم خوشی
 شده اند و رعایت مکرر حرف قید در قول است
 الفاظ فارسی را به و جز و علامه است و اینها
 آن جا نیستند که در لغت شکافند و اینها را
 آن است که قرص مجاز را رعایت کنند تا به کثر آن
 حاکم شیخ مصحح الدرر کمال کنم چه هر دو شاع و چه در

و در قافیه است

و چنانکه فرموده بکارده بنام خداوند عز و جل و خداوند اود خداوندی
 و صاحب معیار الایمان بقید داخل روف داشته و در روف
 شوی محم عبارت داشته از حروفی که پیش از روف باشد
 خواه مد و خواه غیر مد و بقدر لغت بند است و چون تغییر روف
 قید و است و رعایت نماید آن در قوافی لازم است مگر بوقت
 ضرورت گویند قافیه را این بود که بر سبیل تشبیه قید نام کرده اند
 در بیان حروف که بعد از روف است و آن چهار است و صل
 ح و ز و ن و ی و به وصل عبارتست از حروف که بر روی پیونده
 خواه که در ترکیب باشد درین صفت بند رفت انشاع
 خواست را بجان کلام طاقم طاق تر از حقیقی همان دارم
 و خواه غیر مشهور ترکیب باشد درین صفت بند اگر آرم بکف
 جای زد و در جوی چون لاله بود یا خون دل دروی طبر کاه و کلام
 و حروف وصل حکم استوارده است ده بود و وصل فارسی کوا الف
 ذال و کاف و با و یا ح و ج و ح و ض و ط و ص و ذ و ح و ف و ی و
 ر و ط است و در بیان این حروف و اشکال اینها در مستزاد مقطع کتاب
 بنویسند الصانع واقع شده درین باب از هر یک بیانی است که نموده
 شد و آن بترتیب درین ترکیب مذکور است رفیع یا مد عیار

و چنانکه فرموده بکارده بنام خداوند عز و جل و خداوند اود خداوندی
 و صاحب معیار الایمان بقید داخل روف داشته و در روف
 شوی محم عبارت داشته از حروفی که پیش از روف باشد
 خواه مد و خواه غیر مد و بقدر لغت بند است و چون تغییر روف
 قید و است و رعایت نماید آن در قوافی لازم است مگر بوقت
 ضرورت گویند قافیه را این بود که بر سبیل تشبیه قید نام کرده اند
 در بیان حروف که بعد از روف است و آن چهار است و صل
 ح و ز و ن و ی و به وصل عبارتست از حروف که بر روی پیونده
 خواه که در ترکیب باشد درین صفت بند رفت انشاع
 خواست را بجان کلام طاقم طاق تر از حقیقی همان دارم
 و خواه غیر مشهور ترکیب باشد درین صفت بند اگر آرم بکف
 جای زد و در جوی چون لاله بود یا خون دل دروی طبر کاه و کلام
 و حروف وصل حکم استوارده است ده بود و وصل فارسی کوا الف
 ذال و کاف و با و یا ح و ج و ح و ض و ط و ص و ذ و ح و ف و ی و
 ر و ط است و در بیان این حروف و اشکال اینها در مستزاد مقطع کتاب
 بنویسند الصانع واقع شده درین باب از هر یک بیانی است که نموده
 شد و آن بترتیب درین ترکیب مذکور است رفیع یا مد عیار

کرده یعنی خوابان چشم آوردن سر ارج خلوت و رعایت نکرد
 وصل در قوافی واجبست و مر باید دانست که معنی هر یک حرف بود
 که آن حرف یا بعد خود که ملحق میشود یا بجز آن که ملحق نمیشود
 یا بجز آن که ملحق نمیشود و آن حرف وصل نخواهد بود چنانچه درین
 بیت بنده هر چند معنی بجا نواست در ویش غیر اغنیاست
 و آنچه صاحب معیار الاشعار را فوجت فقیح حروف فرموده
 که حرف وصل چون میگویند اولی الکه او را صاحب معیار از حروف
 شمرند عبارتست محل تا مل است بجهت الکه لام آید که بیهم و شین درین
 باشند و این صفت مشهور الکه در دیده خود و دیگر سافهین
 یوانست از نظر انداختن و این خلاف متعارف است و است
 و قریب که ملحق شود یا بجز آن که ملحق نمیشود چنانکه مذکور
 و وصل در لغت درین صفت است و چون این حرف بر روی پیونده
 وصل نام کرده خواست که وصل پیونده نامند معنی درین
 بیت بنده چون گفته اند و مل یارم ما و است در بیان مد و
 در لغت نیز از خروج در قوافی واجبست و صاحب معیار الاشعار
 گفته که هر حرف عروضی که در جمیع قواعد عروض و قوافی مذکور
 تحلیل بن اجد است و در بیان اینها حروف قوافی فارسی را

و چنانکه فرموده بکارده بنام خداوند عز و جل و خداوند اود خداوندی
 و صاحب معیار الایمان بقید داخل روف داشته و در روف
 شوی محم عبارت داشته از حروفی که پیش از روف باشد
 خواه مد و خواه غیر مد و بقدر لغت بند است و چون تغییر روف
 قید و است و رعایت نماید آن در قوافی لازم است مگر بوقت
 ضرورت گویند قافیه را این بود که بر سبیل تشبیه قید نام کرده اند
 در بیان حروف که بعد از روف است و آن چهار است و صل
 ح و ز و ن و ی و به وصل عبارتست از حروف که بر روی پیونده
 خواه که در ترکیب باشد درین صفت بند رفت انشاع
 خواست را بجان کلام طاقم طاق تر از حقیقی همان دارم
 و خواه غیر مشهور ترکیب باشد درین صفت بند اگر آرم بکف
 جای زد و در جوی چون لاله بود یا خون دل دروی طبر کاه و کلام
 و حروف وصل حکم استوارده است ده بود و وصل فارسی کوا الف
 ذال و کاف و با و یا ح و ج و ح و ض و ط و ص و ذ و ح و ف و ی و
 ر و ط است و در بیان این حروف و اشکال اینها در مستزاد مقطع کتاب
 بنویسند الصانع واقع شده درین باب از هر یک بیانی است که نموده
 شد و آن بترتیب درین ترکیب مذکور است رفیع یا مد عیار

خیزد و چون چنانکه در تجا اولی است که تخصیص کنند و گویند اشباع
 عبارت از حرکت و جلی در لغوی است بر حروف و وصل مانند با بی و زالی
 و در این صواب بعد از این تحقیق توجه نمائید که در حروف و اختلاف حرکت جلی
 در قوافی که مشتمل بر حروف و وصل جایز نیست اما در قوافی که مشتمل
 بر حروف و وصل مجوز کرده اند چنانکه شیخ مصباح الدین بعد از این دو بیت
 اینها را در وقت جود وقت فراز تر و نیز با کلماتی که برابر مردگان
 مبر که بخت و زور گفت با نفس اگر بر سر دایم است طریقی است این بقیه
 آنست که این را از قبیل موقوفه فیه می دانند و اشباع در لغت سبک است
 و چون در جلی از حیثیت قریب بر دو بار و دو قید برابر است و بودن
 آنها در جلی خود لازم است یعنی غیر آنها جایز نیست و بودن و جلی در
 جای خود لازم نیست و غیر آن جایز است پس گویند حرکت او را سبک دانند
 مستثنی است که اگر می آید در جلی خود مگر و اگر می آید در پس این حرکت
 را بین جهت اشباع نام کرده اند حرکت ماقبل ردف و قید است
 مانند حرکت ماقبل الف درین بیت بنده چشمها سازم روان از چشمها
 نهار تا غلام بر کنار چشمه کرد قرار و مانند حرکت ماقبل دین رباع
 بنده و رازده از به صوبت سر ما هر یلوفریز تا جان بجز بر جوف
 صندار گوشت گاهها حج پاره چندانست درین طاق سپهر و رعایت تکرار

این حرکت را
 در لغت سبک است
 و چون در جلی از حیثیت قریب بر دو بار و دو قید برابر است و بودن آنها در جلی خود لازم است یعنی غیر آنها جایز نیست و بودن و جلی در جای خود لازم نیست و غیر آن جایز است پس گویند حرکت او را سبک دانند مستثنی است که اگر می آید در جلی خود مگر و اگر می آید در پس این حرکت را بین جهت اشباع نام کرده اند حرکت ماقبل ردف و قید است مانند حرکت ماقبل الف درین بیت بنده چشمها سازم روان از چشمها نهار تا غلام بر کنار چشمه کرد قرار و مانند حرکت ماقبل دین رباع بنده و رازده از به صوبت سر ما هر یلوفریز تا جان بجز بر جوف صندار گوشت گاهها حج پاره چندانست درین طاق سپهر و رعایت تکرار

خود در قوافی واجبست که در هر کلمه که در سبب حرف و وصل این حکام
 نزد یکدیگر بیشتر شود اختلاف خود در حرکت ماقبل قید است چنانکه
 مولانا کمال السجیل گفته که در دم یک نفس آمده شود از دو دم را نفس
 و دریده از آن آب اگر در انجم تا هر چه نه نفس است آن شسته شود و باز
 دانست که این اختلاف نیز نیز در مکرر در الحلقه جایز نیست بلکه در قوافی
 است که مجوزند بقید ماقبل ردف که اگر بمان مجوزند این هم جایز نیست
 متناهی و لا که بر خواهر و برادر که بنده جز یکدیگر در هر دو حکم اختلاف
 خود در طریق موقوف و مجبور و بخت و دو مکرر حاجت بکار نیست
 و خود در وقت مجز در برابر جز اقتصاد آمده یعنی چهار یا چنانکه برابر
 کردن نیز آمده و چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود
 در ارم او را خود نام کرده اند و همچنین چون حرکت ماقبل قید را کمتر
 مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در زدم آنرا نیز خود نام کردند
 گفته اند که عبارتست از حرکت ماقبل ردف و سبک مانند
 فتح ماقبل نون درین بیت بنده چنانم ناوک ابرو کمان کرد در حق
 که آن ناوک بجای معز نشد و استخوان کمان و ظاهر است که این نوعی صاف
 مرآه بر کرده یاد در نظر مایل و زایل و تولد اشباع نیز چنانچه متصور است
 بر حدادقت پس یکی ازین دو تعریف یا هر دو وجه تصور دارد

این حرکت را
 در لغت سبک است
 و چون در جلی از حیثیت قریب بر دو بار و دو قید برابر است و بودن آنها در جلی خود لازم است یعنی غیر آنها جایز نیست و بودن و جلی در جای خود لازم نیست و غیر آن جایز است پس گویند حرکت او را سبک دانند مستثنی است که اگر می آید در جلی خود مگر و اگر می آید در پس این حرکت را بین جهت اشباع نام کرده اند حرکت ماقبل ردف و قید است مانند حرکت ماقبل الف درین بیت بنده چشمها سازم روان از چشمها نهار تا غلام بر کنار چشمه کرد قرار و مانند حرکت ماقبل دین رباع بنده و رازده از به صوبت سر ما هر یلوفریز تا جان بجز بر جوف صندار گوشت گاهها حج پاره چندانست درین طاق سپهر و رعایت تکرار

در بیان انواع روی و اوصاف این
انواع و اقسام قافیه باعتبار این اوصاف و اوصاف در دو دست در

مقیده در روی مطلق در مقیده آنست که سالی یک حرف وصل بدو نه پند
مانند کار و بار و مقیده در لغت بند کردنست چون در سالی و البته
است ما قبل خود در غلط پس گویا بند کرده شده پس باین جهت او را
مقیده گویند روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوسته مانده
کلام و بار و اطلاق در لغت را که در سالی از بند و چون حرف وصل
بر روی پیوسته و و غایب آنست که در هر حرکت می شود و در لغت و ابجدی با قبل
او را مطلق نام نهاده اند و اما اوصاف انواع روی بیان اینست که هر
یک از روی مقیده و مطلق اگر جمع شده یا حرف دیگر از حروف قافیه او را
مجدد و وصل میکنند اگر جمع شده با حرف آخر حرف نسبت میکنند مثلا
روی مقیده را در کلمه تن مقیده مجر و میگویند و در کلمه جان مقیده بر دوف
مؤ و میگویند و در کلمه که اخفت مقیده بر دوف مرکب میگویند و در کلمه
جبر مقیده بر حرف قید و روی مطلق را در هر کلمه تنم مطلق مجر و میگویند
و در کلمه جانم مطلق بر دوف مؤ و میگویند و در کلمه دانش مطلق بر دوف
مؤ و مؤ و مؤ و غرض از اینست و اما القاب قافیه باعتبار اوصاف

انواع
انواع
انواع

در بیان انواع روی و اوصاف این
انواع و اقسام قافیه باعتبار این اوصاف و اوصاف در دو دست در

انواع
انواع
انواع

انواع روی و اقسام در کتب مشهور است بهت است اما از روی حساب
می میشود شش لقب باعتبار اوصاف روی مقیده است مقیده بر دوف
کلام و وصل مقیده بتاسیس تنها مانده عاقل و کامل مقیده بتاسیس و وصل
حاصل و حاصل در هر یک سالی باین دو لقب آفر قوس واقع شده و همچنین
در بیان القابی که باعتبار روی مطلق است آن القاب را که نسبت
تنها و بتاسیس با وصل می شود می شود توضیح کرده اند و اما بهت
آنست که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس و وصل پیش چهره واجب
نیست پس گویا اینها در حکم عدم اند مقیده بر دوف مؤ و مانده کار و بار
مقیده بر دوف مرکب مانده ریختن و در کتب مقیده بر دوف قید مانده در
و در دو دست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است مطلق
مجد و مانده شش و بی مطلق بتاسیس تنها مانده صابر و دست کرم
مطلق بتاسیس و وصل مانده یابی و حاصلی مطلق بر دوف مؤ و مانده
یارم و مخو ارم مطلق بر دوف مرکب مانده شناسم و یافتن مطلق بر دوف
قید مانده دشتی و کشتی مطلق خروج مانده بخیریم و بیریم مطلق خروج
و عزیز مانده خریدش و بر دوف مطلق خروج و عزیز و باره مانده بر دوف
و بر دوف مطلق بتاسیس خروج مانده با بر دوف و با بر دوف
و با بر دوف مطلق بتاسیس خروج و عزیز و باره مانده با بر دوف

در بیان انواع روی و اوصاف این
انواع و اقسام قافیه باعتبار این اوصاف و اوصاف در دو دست در

قوله من هذا القياس تناسل في دخول رابطا بالبعد في القيد
 است مطلق بردف مفرد ر لعتب و مطلق بردف مركب ر لعتب
 و مطلق بردف قيد ر لعتب پس القابل كرا بعتبار اوصاف
 ر و مطلق است مبت و چهار بار و چون این القابل را باشت
 لعتب را اعتبار اوصاف ر و مقرر است جمع کنند مجموع القابل
 می شود و ازین جمله دو لقب نسبت بسبب تناسل و تکرار در دخول
 متحقق میشود و چون از اعتبار یکند مبت لعتب و مانده چنانچه
 در کتب مطبوعه است و بعضی قوافی مکتوبه باین القابل احوال و انواع
 قوافی گفته اند و بعضی دیگر اصناف قوافی گفته اند و لاش قدر
 در بیان انواع قوافی اعتبار قطع
 و ان جماعت مترادف بودند متواتر و دیگر مترادف مترادف
 متکاف و سبک و بعضی این الفاظ را القابل قبول گفته اند و بعضی
 دیگر صده قوافی گفته اند مترادف آن قافیه است که بحسب قطع
 در آید و در حروف ساکن بیای شود چنانکه درین معیار که سنده بام
 تنها گفته است مبت پس ماست که جماعت ای التواتر آمده
 ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان
 همچون جماعت از در بر درون فجا و باز و مترادف در لغت بیای
 شدن است و چون درین نوع قافیه و در حروف ساکن بیای شده

بودند و مترادف نام نهادند باعتبار آن دو حرف متواتر آن
 قافیه است که قطع از ساکن که در آید است تا اول ساکن که
 پیش ازین ساکن است یک حرف می کشد و اسطرکه به یک
 چنانکه درین بیت که سنده بحسب صورت القافیه گفته که حال خواهد
 ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان
 و اقوال در و در حار و چنانکه درین بیت سنده
 ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان
 بحسب قطع و بعضی گفته اند که درینا غرض از این است که آید قافیه
 در کتب و تواتر در لغت بیای شده است و در هر کدو میانه اند که فتور
 بجز و چون اینجا دو ساکن بیای شده بوده و در هر کدو میانه این یک
 حجت می کشد پس بنود این قافیه را متواتر نام کرده اند باعتبار
 آن دو ساکن متدارک آن قافیه است که قطع از ساکن
 که در آید است تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است دو حرف
 و اسطرکه چنانکه درین معیار که سنده بام یک حرف گفته شده چون
 ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان
 باین معنی در قافیه پس تن شده از آن صورت درین حالت
 و تدارک در لغت و یکدیگر رسیدند و چون اینجا دو حرف مترادف
 یکدیگر بودند این قافیه را متدارک نام نهادند باعتبار آن
 دو حرف مترادف آن قافیه است که قطع از ساکن که

و این قافیه را متدارک نام نهادند باعتبار آن دو حرف متواتر آن قافیه است که قطع از ساکن که در آید است تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است یک حرف می کشد و اسطرکه به یک چنانکه درین بیت که سنده بحسب صورت القافیه گفته که حال خواهد ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان و اقوال در و در حار و چنانکه درین بیت سنده ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان بحسب قطع و بعضی گفته اند که درینا غرض از این است که آید قافیه در کتب و تواتر در لغت بیای شده است و در هر کدو میانه اند که فتور بجز و چون اینجا دو ساکن بیای شده بوده و در هر کدو میانه این یک حجت می کشد پس بنود این قافیه را متواتر نام کرده اند باعتبار آن دو ساکن متدارک آن قافیه است که قطع از ساکن که در آید است تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است دو حرف و اسطرکه چنانکه درین معیار که سنده بام یک حرف گفته شده چون ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان باین معنی در قافیه پس تن شده از آن صورت درین حالت و تدارک در لغت و یکدیگر رسیدند و چون اینجا دو حرف مترادف یکدیگر بودند این قافیه را متدارک نام نهادند باعتبار آن دو حرف مترادف آن قافیه است که قطع از ساکن که

و این قافیه را متدارک نام نهادند باعتبار آن دو حرف متواتر آن قافیه است که قطع از ساکن که در آید است تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است یک حرف می کشد و اسطرکه به یک چنانکه درین بیت که سنده بحسب صورت القافیه گفته که حال خواهد ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان و اقوال در و در حار و چنانکه درین بیت سنده ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان بحسب قطع و بعضی گفته اند که درینا غرض از این است که آید قافیه در کتب و تواتر در لغت بیای شده است و در هر کدو میانه اند که فتور بجز و چون اینجا دو ساکن بیای شده بوده و در هر کدو میانه این یک حجت می کشد پس بنود این قافیه را متواتر نام کرده اند باعتبار آن دو ساکن متدارک آن قافیه است که قطع از ساکن که در آید است تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است دو حرف و اسطرکه چنانکه درین معیار که سنده بام یک حرف گفته شده چون ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان ماعلان باین معنی در قافیه پس تن شده از آن صورت درین حالت و تدارک در لغت و یکدیگر رسیدند و چون اینجا دو حرف مترادف یکدیگر بودند این قافیه را متدارک نام نهادند باعتبار آن دو حرف مترادف آن قافیه است که قطع از ساکن که

در آفر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن دست سه حرکت و اسطر
 بجز چنانکه درین سما که بنده با هم بها گفته ای علمای دول و دینی
 رفتند با هم در معنی دل بجز اولی که سر از این معنی و حرکت کسب
 در لغت بر این معنی است و چون اینجا چند حرف متحرک را در اول
 و یکو واقع شده اند گویند بر این معنی اند پس این قافیه را در اول
 بنده کرده اند باعتبار آن حرف متحرک که شکاوس آن قافیه
 است که بحسب طبع از ساکن که در آفر اوست تا اول ساکن
 که پیش ازین ساکن است چهار حرکت و اسطر بجز و این از غایت نظر
 در اشعار فارسی غایت اندک است و شوالر بحسب بنای قافیه
 خود برین نهاده اند مگر کسی که بطلک گفته بجز چنانکه درین بیت
 و کتاب حلیق المع آورده که با هم غم و لم بخوروی زین بجز
 بحال هرگز و درین بیت که در معنی الاشعار آورده و فکرم
 زین بجز و درین بیت نیز مشغول و اینجاست که درین
 معنی خود آورده اند که قافیه شکاوس و اشعار عجم بنامه بنابر است
 که گفته اند القیل کالمعوم و شکاوس نیز در لغت بر این معنی
 اما انهم از این پیش از آن است که در اول کسب و در وجه تسمیه

در این معنی که در اول کسب و در وجه تسمیه

حرف هج در عیوب ملقبه قافیه نیز در عجم عیب جاست و آنها
 سفا دست و اقوا و کفا و الها سفا اختلاف در اول
 مانده داد و دو و دید و سفا در لغت معنی یکی بایر و در
 آمده و چون دو قافیه در شعر بحسب حرف باشند دران شعر
 قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانده دو کسب باشند که یکدیگرند پس
 اختلاف که موجب این معنی بود سفا نام کرده اند و گفته اند که
 سفا و معنی اختلاف آمده و وجه تسمیه برین قافیه است
 اقوا تبیل توضیح و ضد است غیر خود که حرکت با قبل قید
 در قافیه که روی آن متحرک که بجز تغییر این خود مانده است
 و بسته نزدیک سبتر شود جایز است چنانکه سابقا مذکور شد
 و در باده است که تبیل خودی که حرکت با قبل در لغت بدلیل
 می تواند بود اول آنکه هر دو در دو قافیه آن خود بجز و مختلف
 مانده داد و دید و این هنگام لازم است که در لغت نیز مختلف
 دوم آنکه در یک قافیه آن خود بجز و دید و یکسان مانده و در
 بد آنکه چنانکه تغییر خود با شیاع و غیر اشباع و اینها در این اختلاف
 در لغت است بطریق مجهول و معنی مانده در دو و در این اختلاف
 مذکور است همچنین تغییر توجه با شیاع و غیر اشباع و اینها در این اختلاف

در این معنی که در اول کسب و در وجه تسمیه

که در این کتاب
از کتب معتبره
است و در این
کتاب از کتب معتبره
است و در این

الطریق معروف و مجهول مانند آبرو و نیکو و بر و بر و افوا در لغت
تمام شدن زاده است و چون این غیب را باینکه آن را بگویم که زاده است
که آن فایده صحیح است تمام شده این غیب را افوا نام کرده اند
الغاف تبدیل روی است بحرف که در مجمع با و زده یک کلمه مانده
صباح و سپاه و ازین قبیل است جمع کردن میان حرف عجم و عربی
متعارف و غیر متعارف که در حرف که مخصوص زبان عجم است با حرف
نزدیک بود در ادراک در زبان عربی نیز باشد چنانکه حجت با طریقه
سازند و همچنین را به باخواجه و کز را بگو و حاکم را بگو و این
نابینده است و تبدیل روی بحرف که در مجمع با و زده یک کلمه
از دجه اعتبار سقوط است شمس گفته که آن نظم را که مشهور برین
است شود میگویند و الفا در لغت برگردانیدن است از مقصود و چون
غیب است آن بیفتد و کشف خود را بر میگرداند از مقصود که ای وادی
است پس او را بدین سبب الغف نام کرده اند الیها انکار تافیه است
یک معنی از تافیه معراج اول مطلع که از ازاد فری مطلع الیها
میگویند بلکه در مطلع میگویند و مطلع غیب است اما بعد از آن
که با غنر گفته و الیها برود و آنست خوف و جلی الیها حی آنست
که تکرارها در بنا مانده و انا و پیدا و آب و کلاب و این پس اکثر

که در این کتاب
از کتب معتبره
است و در این
کتاب از کتب معتبره
است و در این

که در این کتاب
از کتب معتبره
است و در این
کتاب از کتب معتبره
است و در این

شواجیر است و قمر که بسیارند و در اولی آنست
که این نوع قواف را به طور یکدیگر بنیدند و بعضی نگارند که در امر و غنی
است مثل یاء و میا ازین قبیل دانسته اند بجهت آنکه در معانی
ترکیب هیچ معنی از پس نگارند و این کلمه در بنیادها نگارند که در
نوع و اشیا است مانند رفت و رفت با تعلق ازین قبیل الیها است
و غیب است بعضی دیگر بنیدند که در مثل ترا و ترا و کرا الیها
حطت و بنا شود و بدین قواف بنامه الیها که قافی و ترا و
یکی از شواجیر معتبره قدیم است اصطلاح و آموختن شرم ترا
و همه ملات و دل حسنی و خلق و است و آنست و فریست مانده
یا رمی و لاینا فریست به از لک است و الیها جلی آنست
که نگارند و این مانده چنانکه با و اوصاف و کایات و نمود و کایه
و غلامی و بر دود و در دهنده و حاجت و دیگر و بهتر و کوی
و سحر و زدن و دسین و خندان و کران و محبوبان و عاشقان
و کلام و باغها و مردی و امسی و الیها جلی از غیب فاحش است
و ارتکاب جایز نیست مگر و قمر که شوا را ایات بسیار یکدیگر که این
میکام بقدر ضرورت ارتکاب اند که جایز است مثلاً در قصید
که از چهل حدیث زیاده باشد و یا سه جایز است زیرا که

که در این کتاب
از کتب معتبره
است و در این
کتاب از کتب معتبره
است و در این

ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند و قدما گفته اند که تکوا
 قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قطعه
 بعد از چهارده بیت و او را اقامت هر آن مبالغه کرده
 که تکوا در قافیه نکند مگر هفتی که بیست بیت قافیه باشد
 و با جمله بسطید که ابطاء جمع را از کتاب میکند و اگر کند باقی
 بیان ابیات جدا از قاصد که قطع تکوا از نظم نشود و ابطاء
 در لغت کسی است که با هر چیزی منتهی شود و آن نوع
 قافیه بحث از او با مال بود این عیب را ابطاء نام کرده اند
 شایگان پیشی محققان عبارت است از قافیه که مشتق باشد
 بر ابطاء و جمع ضایع در بیت اول با ساطعی است
 و آنست که در جملات فیه کوشش بر پیش مشه باشد که بنا که نکند
 و شش نفس گفته که هر قافیه که در او اصل باشد از شایگان
 میگوید نه در مکرر شود و فراه نشود و گفته که عام شعرا
 آن قافیه را میگویند که الف و نون جمع در آن منحل باشد
 مانند یاران و دوستان و شایگان گفته اند که بلغت
 فرس چیزی است اگر بیند که بسیار باشد مختلف کلمات شایگان گفته
 که بیند که در و مال بسیار باشد ضایع است و گفته است
 ابیات از یکدیگر

ابیات بر ضایع و شش هفت است یا شایگان و یکدیگر با یکدیگر
 شایگان و شایگان یعنی قافیه که در شایگان نام کرده اند
 و شش ظاهر دارد و شش نفس گفته معنی شایگان که است
 که یکدیگر حاکم کنند به نزد و منتهی فایده شایگان گفته است
 مکرر در ویش در ویش در شایگان وجه شایگان نفس
 که این نوع قافیه آورده اند و فایده که مانند یکدیگر حاکم
 میکنند در آنکه اتمام به میکنند او را حرف شش
 در بیان عیب غیر مغلیه قافیه و این بسیار است از جمله
 یک آورده اند قافیه معدولت و قافیه معدول است که در
 نثر شایسته آن کرده اند که قافیه واقع شود و این دو
 اول آنکه تصرف ترکیب باشد یعنی لغز را که در یکدیگر باشد
 با ترکیب گفته و قافیه سازند ضایع در سبب غرض از آن
 به اصل بیت شش در آخر فغان که الی زمان آید از سبب
 و این نوع قافیه اگر بغیر ضایع شایگان یکبار آورده اند
 عیب در و اما که مکرر شود و نه در و نه در و نه در و نه در
 از قبل ابطاء جمع است و در که شش که عیب است و در و نه در
 که در میان ابیات فاصله بسیار باشند و در آنکه تصرف

نکوهش بر این است

تجلی باشد یعنی نقطه ای که در خطی کشند و یک خطی او را
 از قبل قافیه دارند و دیگری را از قبل در بقیه قضا کنند در
 رباعی بند و در جند و در نام و دی و از این لیکن هم خطی و از
 ای دل جفت جردن دی جردصال شاد و دیگر که با ریای
 و این را از این قافیه در بقیه میگویند و متقدمان شعر ای
 از جمله عبرت نموده اند اما متاخران این را صنعتی و شاعرانه
 و ظاهر است دیگری تعریف کلمه اس از صیغه متعذر
 ناشیست آن کرد که قافیه واقع شود اگر نوزاد و در
 عمل واقع شود و غیرت مبدل میشود چنانکه سید
 عماد الدین نموده کرده در بیت دوح ازین در بیت
 برده از شعر منهای برادر بر سر مارا کنی ای شیخ کاینه غلط
 که درین صورت که گفتیم نخذ ان کلام فرشی السوکی
 اختلاف در است و در هر دو قافیه لفظ چنانکه ای
 قطع در انفاش واقع شده شعر نقی بنیان معنیست از
 بیای بیت مفر کن بیت ایجان اوده در و ده قی
 مانند جردن منع نوزده نام اینکه که در هر نوزده میان اوده
 پوشیده نیست که اودیت در قافیه بیت اول ظاهر است
 و در

تحت لفظ و در قافیه بیت دوح مخفیات و دیگر که
 دوح در بعضی ماضع در فراندن ساکنی باشد و بعضی
 محرک و جند کجبت تقطیع در ماضع یک طرفی باشد
 چنانکه درین بیت دوح نوزده صلاح کار کجا هم خوب کجا
 برین تفاوت ده اکجاست یا کجا یا کجا در بیت در مصرع
 اولی و ایست غزل ساکن است و در مصرع دوم محرک
 و ازین قبل است بعد رعایت تکرار ماضع و کلمات که تکرار
 و نهاد و بیت غیر از یک مصرع یا قافیه است و دیگر است که قافیه
 تکرار داشته باشد یا زیاده و نقصان یا اختلاف در
 که رعایت تکرار را نهاد در خصوص و رعایت تکرار در
 اما اگر در بیت یا بی تغییر واقع شود غلبه نماید چنانکه
 یا در کرده و خصیده که مطلعش غار است که اگر در
 زباج جود در افتاد خسرو خاور بر سر از صندیت کفنه بنابر
 قافیه را یک الف زیاده کم و بیش که یکدیگر نیز فراده اند
 سوال کردم از آن نوردیده ابرار که بیانات او آورده اند
 و با لجه عجیب که بیان ایشان را واقع شده و تلاطم آن میکنند
 حرف نهم در تحفین حاجب در دایف حاجب عبارتست

معنی نکرار باید که در حکم این مستقل باشد مثال آنکه مستقل
باشد لفظ از باب درین رباع بنده در خبر بدو نفس از باب
باید نشود و خبر دل از باب در خبر که خبر نیکو در غما از
جانب او است و اگر از باب نکر و مثال آنکه در حکم مستقل
باشد لفظ در و صراع دو معنی است بنده زده معنی
تو آنست در جان سوخت جای بود خلی کن در مان و اگر
حاجب در میان دو قافیه واقع شود و در غایت لفظ
ضایع درین رباع امیر معزی ای شاه زمان بر آستان
دارای تخت سنت عدد ناکان دارای تخت جمعه سبک
آری در آن دارای رخت پیری لوبند میر و بر آن دارای
و شری که مشغلت به حاجب این محجب نیکو نیده و غما
نکر از حاجب و اجب نیست بلکه مستحق است حاجب در لغت
برده دارد و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده
که یا پرده را راوارت پس او را بر سبیل نشسته حاجب
نام کرده اند و در لغت بقول مشهور عبارت است از کلمه
پیش از کلمه مستقل باشد در لفظ بعد از قافیه اصیل
یک معنی نکرار باید یا آنکه در حکم مستقل باشد

مثال آنکه

مثال آنکه مستقل باشد کلمه زده درین رباع بنده باید
باز رباع نه خلاصه معنی نه عصبان و نه تشریف لیکن از حکم
و نه غما که مراد فرست مقصود و معنی که غم نه زده از
و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ آه در صراع
دو معنی بنده در غم تب گرفت سوخت مراد از آه
آه که این حسنه را حال شد آه توبه و شش حسنی
توینف در لغت گفته که مراد بنده در دوزخ معنی
محتاج باشد و این محل محبت محبت آنکه خود را
خو محبت گفته در لغت در موضع خود محقق بنده
یعنی شعرا از در معنی به و اصیل بنده عینیت
ضایع اند و گفته در آن مثال که توفیق بر آن بود
زمانه طر لکنه خود بر احضار این معلوم شد که شعرا از
رو معنی به آن احتیاج نبود و آن در لغت است غما
پیش از آنکه عینیت و از دیگر آنکه کوی مراد از توفیق
در لغت عینیت نه مطلق در لغت و صاعده معنی
گفته که احتیاج در در لغت نکر از الفاظ است معنی

اعتبار نیست چه اگر در دین در هم قصیده یک معنی باشد
مختلفه با بعضی المعنی بود و بعضی را بنویسند آنگه
بعضی بیاورد و فقط باشد و بعضی جزوی باشد و لفظ
روا بود و او گفته که در دین مقدار اعتبار نیست
چه اگر قاعده صریح مشتمل بر دین و قافیه باشد و او بود
و چنانکه در کثرت اعتباری نیست در قلب هم اعتباری
و در بحث خود قافیه مذکور شد که صاحب معیار استعار
بر آنست که هر چه بعد از رد و اصل بود و او را بود و آنکه چه
را از حساب ردیف شمرند بلکه وصل هم چون شعر
شود و او را آنکه ادغام در حساب ردیف شمرند و هر دو
شد که این کجای خلاف متعارف است و این
شود مشتمل بر قافیه و امقعه میگویند و شعر مشتمل بر قافیه
در ردیف امقعه فردی بقیع را میگویند و در
مقیع فردی چنانکه در بیت که قافیه مختلف شود
و در جمیع که ردیف نیز مختلف شود و اگر چه در اصل
نادر ردیف و اگر چه ممکن است که در نگاه که ردیف
مختلف شود و نیست مگر آنکه این را بدان واقع شده
چنانکه در دین

چنانکه در دینا کمال مشتمل بر کرده در قصیده مطلق نیست
سفیده و در که هیچ بهادر از یک نگاه کردیم که با آرایه
بعد از چند بیت ردیف تغییر کرده و چنین گفته ز بهر حال
ز بهر شد و مشتمل که بر نام صبیح خنکوار از آید ز بهر
سفیده و بی که پیش خاطر تو هم نشان سپهر آنگاه در آید
در دین و لغت کسی را گویند که در عقب شخص دیگر
به و کبر و اراده باشد و چون حال ردیف نسبت به قافیه
حتی به حال آنکه بود و او را ردیف نام کرده اند و قدیم
رسالة بعنوان الوهاب امید که باشد علی صدق و صواب
از سواد خطا سرشته باشد و افع رب اعظم الله انوار
پس در این صورت که شته اینها صده و اعم بع



کتابخانه مجلس شورای ملی

شیخ مرتضیٰ انصاری و تالیفات

در علم اصول فقه

مجله علمی و تحقیقات

صید
توان شاه کا
مهر
مهر در زمانه این شاه

۵

ای حل
ای حنا

